

دوی دست آسمان

داستان غدیر خم

دکتر مهدی خدایان آرنی

مجموعه آثار / ۳۶



فهرست

- ۹..... نوای کاروان می آید امروز!
- ۱۱..... یار مهربان من کجاست؟
- ۱۴..... صدای یار را در آسمان شنیده‌ام
- ۱۷..... از ماه من، خبرهای خوش می‌رسد
- ۱۹..... به سوی تو می‌آیم!
- ۲۲..... نمایشی بزرگ از قیام قیامت
- ۲۴..... خانه دوست کجاست؟
- ۲۸..... همچون پروانه، دلباخته گشتم
- ۳۱..... من کاسه داغ‌تر از آتش هستم!
- ۳۳..... مژده دهید، بوی بهار می‌رسد!
- ۳۵..... از ماه من شکایت نکنید!
- ۳۸..... اکنون به عهد خویش وفا کن!
- ۴۱..... ای خدای سرزمین مشعر!
- ۴۳..... سلام بر سرزمین آرزوها
- ۴۷..... سلام بر یادگار عزیز خورشید

- ۴۹..... در این شهر گمشده‌ای دارم
- ۵۲..... بازار داغ انگشترها!
- ۵۵..... پیمانی سیاه در خانه دوست
- ۵۷..... در انتظار پیام آسمانی مانده‌ام
- ۵۹..... ما برای بدرقه خورشید آمده‌ایم
- ۶۲..... زلال پرکه در دل کویر
- ۶۴..... مدال افتخار بر سینه غدیر
- ۶۷..... زیر درختان سرسبز و بلند
- ۷۰..... شکوه یک نماز در تاریخ
- ۷۲..... عترت پاک مرا بشناسید!
- ۷۵..... چه کسی روی دست آسمان است؟
- ۷۹..... بیعت با مولای آب و آینه
- ۸۳..... خاک بر سر خود می‌ریزیم
- ۸۶..... هنر آسمانی در اوج می‌ماند
- ۸۸..... پیامبر عاقل تر از همه است
- ۹۲..... جوانی که با غرور می‌رود
- ۹۵..... فراموش نکن! ما همسایه تو هستیم
- ۹۸..... برق یک شمشیر، پشیمانان کرد
- ۱۰۰..... چوب خدا صدا ندارد
- ۱۰۵..... خداحافظ ای چشمه آسمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من می‌خواهم شما را به سفر مهمی ببرم، آیا شما همسفر من می‌شوید؟
ما به مدینه سفر می‌کنیم و همراه با پیامبر ﷺ، لباس احرام می‌پوشیم و به سوی
مکه می‌رویم؛ طواف خانه خدا به جا می‌آوریم، و بعد از مدتی به سرزمین عرفات
می‌رویم.

بعد از پایان اعمال حج به مدینه باز می‌گردیم و در میانه راه به برکه آبی می‌رسیم
که بسیار زلال و باصفاست! در آنجا جبرئیل نازل می‌شود و پیام مهمی را برای
پیامبر می‌آورد و حماسه غدیر شکل می‌گیرد.

خورشید امامت و ولایت طلوع می‌کند و جهان را با نور خود روشن می‌کند.
این کتاب قصد دارد تصویری واضح از غدیر در ذهن شما ایجاد کند.
ما دفتر تاریخ را باز می‌کنیم و در میان ۱۴۷ کتاب تحقیقی - عربی به جستجوی
حقیقت می‌پردازیم.

با من همراه باشید، زیرا من این کتاب را به عشق شما که شیعه مولايم هستيد،
نوشته‌ام.

مهدی خدامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۸

نوای کاروان می آید امروز!

می دانم که تو هم مثل من آرزو داری به زیارت خانه خدا بروی!
حتماً شنیده‌ای که طواف خانه خدا چقدر صفا دارد!
پس بیا همراه هم به این سفر برویم.
اما تا یادم نرفته به تو خبر خوشی بدهم، من و تو قرار است همسفر
پیامبر باشیم.
همین چند روز قبل، پیامبر اعلام کرد که به زودی برای انجام حج به مکه
خواهد رفت.^۱
همه مسلمانان دارند خود را آماده این سفر می‌کنند، آنها می‌خواهند همراه
پیامبر، حج به جا آورند.
ما باید خدا را شکر کنیم که الآن در مدینه هستیم و می‌توانیم همراه پیامبر به
حج برویم.
ده سال از هجرت پیامبر به مدینه می‌گذرد و پیامبر در این مدت ده سال که در
مدینه بوده، به حج نرفته است.
در واقع، این اولین بار خواهد بود که پیامبر، مراسم حج را به صورت عملی به
مردم نشان خواهد داد.
از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام سال‌ها می‌گذرد و در این مدت، بدعت‌های زیادی

در حج پیدا شده است، پیامبر می‌خواهد حج ابراهیمی را دوباره زنده کند.
پیامبر، گروهی را به مناطق مسلمان نشین فرستاده است تا این خبر را به همه
مردم بدهند.

مدینه هر روز از روز قبل شلوغ‌تر می‌شود، گروه‌های زیادی از مسلمانان مناطق
مختلف، به مدینه آمده‌اند.

آیا تو با خود لباس احرام آورده‌ای؟ نکند فراموش کرده باشی!
ناراحت نباش، آنجا بازار مدینه است، زود برو و برای خود لباس احرام
خریداری کن، به زودی این قافله بزرگ حرکت خواهد کرد!

یار مهربان من کجاست؟

صدای اذان به گوش می‌رسد، بیا به مسجد برویم.
مسجد مدینه چقدر باصفاست! مردم در صف‌های منظم نشسته‌اند و منتظر آمدن پیامبر هستند.

پیامبر وارد مسجد می‌شود، همه از جای خود بلند می‌شوند، پیامبر به آنها سلام می‌کند و به سوی محراب می‌رود.

آیا چهره نورانی پیامبر را می‌بینی؟ به راستی که نگاه به چهره او غم را از دل می‌زداید.

نماز بر پا می‌شود، گویی که تمام اهل آسمان به تماشای این نماز نشسته‌اند، عزیزترین بنده خدا به نماز ایستاده است.

بعد از نماز، مردم دور پیامبر حلقه می‌زنند، آنها سؤال می‌کنند که چه موقع به سوی مکه حرکت خواهیم کرد.

پیامبر در جواب می‌گوید که باید منتظر بمانیم تا بقیه مسلمانانی که در راه مدینه هستند از راه برسند، آن وقت همه با هم به سوی مکه حرکت خواهیم نمود.

همسفرم!

من علی علیه السلام را اینجا نمی‌بینم، آیا تو می‌دانی او کجاست؟

من خیلی دلم می‌خواهد او را ببینم، مگر نمی‌دانی پیامبر بارها فرموده است که نگاه به چهره علی علیه السلام، عبادت است؟

اما هر طرف را که نگاه می‌کنم او را نمی‌بینم، از دیگران پرس و جو می‌کنم معلوم می‌شود که علی علیه السلام به سفر رفته است.

حتماً می‌خواهی بدانی او به کدام سفر رفته است.

مدتی پیش، وقتی که سرتاسر سرزمین حجاز مسلمان شدند، پیامبر تصمیم گرفت تا پیام اسلام را به کشور همسایه، یمن برساند.

پیامبر در ابتدا خالد بن ولید را برای این مأموریت انتخاب نمود و او را به یمن فرستاد.

خالد بن ولید، مدت شش ماه در یمن ماند، اما نتوانست حتی یک نفر را هم مسلمان کند.^۲

برای همین پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به سوی یمن بفرستد، زیرا او تنها کسی بود که می‌توانست این مأموریت بزرگ را انجام دهد.

پیامبر علی علیه السلام را به حضور طلبید و به او چنین گفت: «من می‌خواهم تو را به سوی یمن بفرستم تا آنان را به اسلام دعوت کنی».^۳

علی علیه السلام خود را آماده این سفر کرد، با فاطمه و فرزندان علیهم السلام خداحافظی نمود و همراه با عده‌ای از سربازان نزد پیامبر آمد.

پیامبر نگاهی به او کرد و او را در آغوش گرفت، اشک در چشمان پیامبر نشست.

همه از علاقه پیامبر به علی علیه السلام خبر داشتند، قطره‌های اشک بر صورت پیامبر نشسته بود.

پیامبر دست خود را روی سینه علی علیه السلام گذاشت و در زیر لب سخنانی را زمزمه کرد، او در حقّ علی علیه السلام دعا نمود.

موقع حرکت فرا رسید، پیامبر آخرین سخن خود را به علی علیه السلام گفت: «علی جان! اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از همه دنیا می باشد.»^۴

علی علیه السلام روی پیامبر را بوسید و در میان پرده‌ای از اشک، با پیامبر خدا حافظی کرد و به سوی یمن تاخت.

صدای یار را در آسمان شنیده‌ام

مردم منتظر هستند تا پیامبر دستور حرکت به سوی مکه را بدهد، آنها نمی‌دانند که پیامبر دلش می‌خواهد در این سفر علی علیه السلام نیز همراه او باشد.

به راستی آیا علی علیه السلام خواهد توانست در این سفر حضور داشته باشد؟

آیا فاطمه علیها السلام باید بدون علی علیه السلام به سفر حج برود؟

مدتی قبل جبرئیل بر پیامبر نازل شده است و پیام مهمی را برای او آورده است. متن پیام چنین است: «تو همه واجبات دین را برای مردم بیان کرده‌ای، اما هنوز دو واجب مهم، باقی مانده است، اکنون موقع آن است که آنها را برای مردم بیان کنی، آن دو واجب مهم، حج و ولایت علی علیه السلام می‌باشد».

معلوم می‌شود که پیامبر در این سفر، دو برنامه مهم در دستور کار خود دارد.

برای همین است که خدا از پیامبر خواسته است تا به همه مسلمانان خبر بدهد که برای این سفر آماده شوند.

همسفر خوبم! از سفر علی علیه السلام روزها می‌گذرد، دل پیامبر برای او خیلی تنگ شده است.

وقتی که گل نبود، باید گلاب را بویید، هر وقت که دل پیامبر، بی‌قرار علی علیه السلام می‌شود حسن و حسین را در آغوش می‌کشد.

به راستی آیا تا به حال فکر کرده‌ای که چرا پیامبر این قدر علی علیه السلام را دوست دارد؟

آیا می‌خواهی تو را از راز آن باخبر کنم؟
راز این عشق مقدّس به شب معراج برمی‌گردد.
آن شب که پیامبر به معراج رفت و هفت آسمان را پشت سر گذاشت و به
ساحت قدس خدا رسید، صدایی به گوشش رسید، یک نفر پیامبر را با اسم صدا
زد: «ای احمد!».

پیامبر لحظه‌ای به فکر فرو رفت، این صدا چقدر آشناست!
این صدا که صدای علی علیه السلام است!
پیامبر در حریم قدس خدا بود و هفت آسمان را پشت سر گذاشته بود. پس چرا
صدای علی علیه السلام به گوش می‌رسید؟
اینجا بود که پیامبر گفت: «خدایا! آیا تو با من سخن می‌گویی یا علی با من
سخن می‌گوید؟».

و چنین جواب آمد: «من خدای تو هستم، اکنون که به حضور من آمده‌ای به
قلب تو نظر کردم و دیدم که هیچ کس را به اندازه علی، دوست نداری، برای
همین با صدایی همچون صدای علی با تو سخن می‌گویم تا قلب تو آرام گیرد».^۵
و به راستی که خدا به خوبی از تپش‌های قلب پیامبر خبر داشت.
بار دیگر خطاب رسید: «ای محمد! من علی را جانشین تو قرار دادم، هر کس
او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی او کند، نافرمانی مرا کرده
است».^۶

پیامبر باید هفتاد هزار حجاب را پشت سر می‌گذاشت تا دوباره به این دنیا باز

گردد، او از هر حجاب که می‌گذشت این صدا را می‌شنید: «ای محمد! علی را دوست داشته باش».^۷

همسفرم!

اکنون دیگر می‌دانی که چرا پیامبر، این قدر به علی علیه السلام عشق می‌ورزد، زیرا پیامبر فراموش نمی‌کند که در شب معراج، خدا هفتاد هزار بار به او توصیه کرده است که علی علیه السلام را دوست بدارد.

از ماه من، خبرهای خوش می‌رسد

مردم، گروه گروه به مدینه می‌آیند، فکر می‌کنم آمار مسافران این سفر به هفتاد هزار نفر رسیده باشد.^۸

دیگر وقت حرکت، نزدیک است، اما علی علیه السلام هنوز نیامده است، مگر می‌شود پیامبر بدون علی علیه السلام به این سفر برود؟

تمام این سفر بهانه‌ای است تا مردم با ولایت علی علیه السلام آشنا شوند. باید صبر کرد تا خبری از او برسد.

همسفرم! نگاه کن! سواری به سوی مدینه می‌آید، او وارد شهر می‌شود و سراغ پیامبر را می‌گیرد.

مردم در جواب می‌گویند: «پیامبر در مسجد است».

او نزد پیامبر می‌آید و سلام می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا! من از یمن می‌آیم، من از جانب علی علیه السلام برای شما خبرهای خوشی آورده‌ام».

پیامبر تا نام علی علیه السلام را می‌شنود گل لبخند بر صورتش می‌نشیند، مثل اینکه تمام عرش و ملکوت را به او داده‌اند.

نامه رسان، نامه علی علیه السلام را به پیامبر می‌دهد و می‌گوید: «وقتی که علی علیه السلام به یمن رسید و با قبیلۀ همدان سخن گفت، همه آنها اسلام آوردند، با اسلام آوردن

این قبیله، تمام مردم آن کشور، مسلمان شدند».^۹
لازم است اشاره کنم که قبیله هَمْدان، یکی از بزرگ‌ترین قبیله‌های یمن می‌باشد.^{۱۰}

این خبر، موفقیت بزرگی است، علی علیه السلام توانسته است بدون جنگ، همه اهل یمن را مسلمان کند.

وقتی پیامبر این سخن را می‌شنود به سجده می‌رود و خدا را شکر می‌کند.
سجده پیامبر طول می‌کشد، من نمی‌دانم این سجده شکر او برای اسلام آوردن اهل یمن است یا برای سلامتی علی علیه السلام.

بعد از مدتی، پیامبر سر از سجده برمی‌دارد و می‌گوید: «سلام خدا بر قبیله هَمْدان».^{۱۱}

جا دارد که پیامبر به قبیله هَمْدان سلام کند، زیرا وقتی آنها با علی علیه السلام روبرو شدند، او را شناختند و مجذوب خوبی‌های او شدند.

من معتقدم به برکت همین سلام پیامبر، مردان و زنان این قبیله همواره پیرو حقیقت خواهند بود.

اکنون، پیامبر دستور می‌دهد تا نامه‌ای برای علی علیه السلام نوشته شود، پیامبر در این نامه از علی علیه السلام می‌خواهد تا همراه با اهل یمن برای انجام حج به سوی مکه حرکت کند.^{۱۲}

پیامبر نامه را به نامه‌رسانی می‌دهد و از او می‌خواهد تا هر چه سریع‌تر به سوی یمن حرکت کند. نامه رسان، نامه را می‌گیرد و به سوی یمن می‌تازد.

به سوی تو می آیم!

امشب، شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة است، تا عید قربان، پانزده روز مانده است، باید هر چه سریع تر به سوی مکه حرکت کنیم.^{۱۳} پیامبر در مسجد اعلام می کند که ما فردا سفر خود را آغاز می کنیم. همسفر خوبیم! می بینم که تو هم مانند من، بسیار خوشحال هستی! سرانجام موقع حرکت فرا می رسد و ما برای دیدار خانه دوست حرکت خواهیم کرد، چه سعادت بی بالاتر از این که ما همراه پیامبر خدا، به این سفر معنوی برویم.

خورشید طلوع کرده است و کاروان بزرگی، آماده حرکت است، تا چشم کار می کند زنان و مردانی را می بینی که از همه جا برای سفر حج به اینجا آمده اند. همه منتظر هستند تا پیامبر از خانه خود بیرون بیاید و سفر آغاز شود. آنجا را نگاه کن!

پیامبر در حالی که حسن و حسین علیهما السلام را همراه خود دارد از خانه خارج می شود، فاطمه علیها السلام هم در میان زنان به چشم می خورد، پیامبر سوار بر شتر خود می شود و حرکت آغاز می شود.

صدای الله اکبر همه جا را فرا گرفته است، عده ای بر شتر سوار هستند و عده زیادی هم پیاده به این سفر آمده اند.

حدود هشت کیلومتر راه می رویم و به میقات شجره می رسیم.

اینجا میقات کسانی است که از راه مدینه به سوی مکه می روند.

حتماً می پرسی: میقات یعنی چه؟

میقات به جایی می گویند که تو باید لباس های دنیایی را از تن خود بیرون بیاوری و لباس سفید احرام به تن کنی.

ما در اینجا ندای لبیک بر زبان جاری می سازیم و دعوت خدا را اجابت می کنیم.

زمانی که ابراهیم علیه السلام خانه خدا را بازسازی کرد خدا به او دستور داد تا بر بالای کوهی برود و همه مردم را به زیارت خانه خدا دعوت کند.

صدای ابراهیم علیه السلام در گوش تاریخ طنین انداخته و همه خداپرستان را به زیارت کعبه فرا می خواند.

و اکنون تو که در اینجا ذکر لبیک را بر زبان جاری می کنی در واقع دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت می کنی. ^{۱۴}

همسفر خویم!

آیا می دانی معنای کلمه لبیک چیست؟

من مثالی می زنم و فکر می کنم این گونه بتوانم به تو کمک کنم: اگر یک نفر، شما را با اسم صدا بزند، در جواب او می گویند: بله.

این بله، همان لبیک است، یعنی اگر شما عرب زبان بودید وقتی کسی شما را صدا می زد به جای بله از کلمه لبیک استفاده می کردید.

اکنون، حواست جمع باشد، قرار است در این مکان مقدس، دعوت خدا را اجابت کنی و به این دعوت، بله بگویی.

دوست عزیزم!

زود باش! الآن اذان ظهر را می گویند، باید برویم غسل نماییم و لباس احرام بر تن کنیم.

مبارک باشد!

تو در لباس زیبای احرام، دیگر کبوتر حرم شده‌ای!

آنجا را نگاه کن!

آن طرف را می‌گویم، آن ۶۶ شتر، شترهایی است که پیامبر برای قربانی کردن، همراه خود آورده است.^{۱۵}

بلال، اذان گوی پیامبر را نگاه کن!

او منتظر است که خورشید به وسط آسمان برسد تا اذان ظهر را بگوید.

همه مردم پشت سر پیامبر در صف‌های منظمی نشسته‌اند، پیامبر تصمیم دارد بعد از نماز ظهر، ذکر لبّیک را بگوید و مُحْرَم شود.

الله اکبر!

این صدای بلال است که در میقات می‌پیچد.

پیامبر لباس احرام بر تن کرده و در مقابل خدای خود به نماز ایستاده است، تمام فرشتگان برای دیدن این منظره به صف ایستاده‌اند.

نماز تمام می‌شود و پیامبر می‌خواهد ذکر لبّیک را بر زبان جاری کند.

اشک در چشمان پیامبر حلقه می‌زند و می‌گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ

لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ... به سوی تو می‌آیم ای خدای بی‌همتا! دعوت تو را اجابت می‌کنم، ای کسی که همه نعمت‌ها از آن توست!».

اشک‌ها و لبّیک‌ها در هم می‌آمیزد و شوری به پا می‌شود.^{۱۶}

نمایشی بزرگ از قیام قیامت

این کاروان بزرگ از میقات حرکت می‌کند، نگاه کن، تمام این بیابان پر از مردمی است که لباس سفید بر تن کرده‌اند.

آنها همراه پیامبر می‌روند و به دقت به او نگاه می‌کنند تا هر کاری که آن حضرت می‌کند را انجام دهند.^{۱۷}

پیامبر آرام آرام به سوی خانه دوست حرکت می‌کند، زیر لب ذکر لَبَّیک را تکرار می‌کند.

ما از اینجا تا مکه باید بیش از چهارصد کیلومتر راه برویم!

آفتاب گرم حجاز بر ما می‌تابد، مواظب باش! تو نباید زیر سایه بروی!

این سفر یادآور قیامت است، همانگونه که در قیامت سایه‌ای نیست تا از سوزش آفتاب زیر آن پناه بگیری، در این سفر هم نباید زیر سایه بروی.

همسفرم!

در این سفر نباید نگاه در آینه کنی؛ چرا که آینه مظهر خودبینی است، تو باید از

خود بگذری و سراسر، جان شوی!

تو باید دنیا و آنچه بوی دنیا را می‌دهد کنار بگذاری، نباید عطر بزنی، نباید خود

را خوشبو کنی.

خلاصه آن که خدا خواسته است تا تو در این دنیا نیز، قیامت را به تصویر

بکشی و خود را برای آن روز آماده کنی.

این لباس سفید که بر تن نموده‌ای، همانند کفن است و می‌روی تا خانه دوست را زیارت کنی، تو اکنون مُحَرَّم شده‌ای.*

شب‌ها و روزها می‌گذرد و من و تو همراه این کاروان در حرکت هستیم. همسفرم! می‌دانم خسته شده‌ای!

بیش از یک هفته است که در راه هستیم و این سفر برای تو سخت است. ولی ما به سفر عشق می‌رویم، می‌دانم که همه این سختی‌ها برای تو شیرین است.

آنجا را نگاه کن، عده‌ای به سوی پیامبر می‌روند، آنها با پیامبر از خستگی خود سخن می‌گویند.

آیا پیامبر دستور استراحت خواهد داد؟

نه، فرصت ما بسیار کم است، ما باید خود را زودتر به مکه برسانیم، تا روز عید قربان فرصت زیادی نمانده است، آن روز همه ما باید در سرزمین منا باشیم. پیامبر به آنها نگاهی می‌کند و دستور می‌دهد تا به آرامی بدونند، این باعث خواهد شد تا روحیه بهتری داشته باشند.^{۱۸}

مردم با این سخن پیامبر، آهسته می‌دوند، بار دیگر شوری در این جمعیت می‌افتد، صدای «الله اکبر»، همه بیابان را می‌گیرد.

دیگر، راه زیادی تا مکه نمانده است، ما به زودی مهمان خانه دوست خواهیم بود.

*. به شخصی که لباس احرام به تن کند و ذکر لَبَّیک بگوید «مُحَرَّم» می‌گویند.

خانه دوست کجاست؟

امروز روز چهارم ماه ذی الحجّه است، پنج روز دیگر تا روز عرفه فرصت داریم.

درست است ما ده روز است که در راه هستیم، ان شاء الله به زودی به مکه می‌رسیم. ۱۹

درست پشت آن کوه، شهر مکه قرار دارد، پس عجله کن! اهل مکه باخبر شده‌اند که پیامبر و مسلمانان به این شهر می‌آیند، آنها برای استقبال پیامبر به بیرون از شهر آمده‌اند.

تا به حال، شهر مکه چنین جمعیت عظیمی را ندیده است، هزاران نفر همراه پیامبر برای اعمال حج وارد شهر مکه می‌شوند.

ما همراه پیامبر به سوی مسجد الحرام می‌رویم، از در مسجد وارد می‌شویم و به سوی کعبه می‌رویم.

ناگهان کعبه، مقابل چشمان من نمایان می‌شود، بی اختیار به سجده می‌افتم، اشک از چشمان من جاری می‌شود.

ستایش خدایی را که تو را عزیز کرد، و تو را قبله من قرار داد تا به سوی تو نماز بخوانم.

ای صاحب خانه!

این خانه، خانه توست، من هم بنده تو هستم که به اینجا پناه آورده‌ام.

سر از سجده برمی دارم، به دنبال پیامبر می گردم.
پیامبر نزدیک کعبه است و اشک در چشمان او حلقه زده است. او دست راست
خود را به حجرالاسود می کشد و دعایی را زیر لب زمزمه می کند.^{۲۰}
آیا می دانی حجرالاسود چیست؟
در گوشه‌ای از کعبه که طواف از آنجا شروع می شود، سنگ سیاهی قرار دارد که
به آن حجرالاسود می گویند.
جالب است بدانی که حَجَر در زبان عربی به معنای سنگ و اَسود به معنای سیاه
است.

نگاه کن!

پیامبر خم شده است و لب‌های خود را بر حجرالاسود گذاشته است و صدای
گریه‌اش به گوش می رسد.

نمی دانم چه شده که گریه پیامبر طولانی شده است!^{۲۱}
به راستی چه رمز و رازی در این سنگ سیاه نهفته که ما از آن بی خبریم؟
چرا دیدن این سنگ این‌گونه اشک پیامبر را جاری ساخته است؟
همسفر خویم!

آیا می خواهی قصه این سنگ را برایت بگویم؟
روزی و روزگاری، قبل از اینکه خدا، حضرت آدم علیه السلام را خلق کند، در بهشت
فرشته‌ای بود که نزد خدا مقامی بس بزرگ داشت.
یک روز خدا، همه فرشتگان را جمع کرد و پیمان بزرگ خداپرستی را به آنها
عرضه کرد.

اولین فرشته‌ای که این پیمان بزرگ را قبول کرد همین فرشته بود.
این فرشته، مدت‌ها قبل، نور محمد و آل محمد علیهم السلام را دیده بود و به این نور
مقدس، عشق فراوانی داشت.

هنوز خدا، آدم و حوا عليهما السلام را نیافریده بود، اما آن نور مقدس را در بالای همه آسمان‌ها آفریده بود.

و این‌گونه بود که این فرشته، گوی سبقت را از همه ربود و قلبش پر از این عشق مقدس شد.

وقتی که خدا، آدم عليه السلام را آفرید از او خواست تا در حضور این فرشته، به آن پیمان اقرار کند.

وقتی که آدم عليه السلام از بهشت رانده شد خداوند به این فرشته یک مأموریت مهم داد.

آن مأموریت این بود که خدا او را به عنوان امین خود در روی زمین قرار داد. حتماً می‌پرسی چگونه؟

خدا آن فرشته را تبدیل به سنگ سفید و زیبایی کرد و آن را در یک گوشه کعبه قرار داد، اما چون بت پرستان روی این سنگ سفید، دست گذاشتند، رنگ آن، سیاه شد.

البته تو می‌دانی که کعبه به دستور جبرئیل در زمان آدم عليه السلام ساخته شد، و در واقع ابراهیم عليه السلام در زمان خودش، این خانه را بازسازی کرد.

و جالب است بدانی که آدم عليه السلام هر روز و شب، کنار این سنگ می‌رفت و آن پیمان بزرگ را یادآوری می‌کرد.

وقتی روز قیامت فرا برسد بار دیگر خدا این سنگ را به صورت اول خود در می‌آورد.

آن روز، این فرشته در پیشگاه خدا شهادت خواهد داد که چه کسانی نزد او آمدند و به آن پیمان بزرگ، اقرار نمودند.

اگر این سنگ را با چشم دل نگاه کنی، او را فرشته‌ای زیبا خواهی دید.

هنوز چهره پیامبر روی حجرالاسود است و اشک او جاری است.

فکر می‌کنم اکنون دیگر دانستی که چرا پیامبر این چنین با حجراً الأسود خلوت کرده است.

مگر برایت نگفتم که این سنگ بوی عشقی مقدّس را می‌دهد؟ هیچ فرشته‌ای، مانند او شیفته علی علیه السلام نیست.

آری، این فرشته، بوی علی علیه السلام را می‌دهد!

و شاید پیامبر که دلش برای برادرش علی علیه السلام خیلی تنگ شده است، بوی یار خود را از آن استشمام می‌کند. ۲۲

همچون پروانه، دلباخته گشتم

پیامبر چهره خود را از روی حجرالأسود برمی دارد و طواف را آغاز می کند.
پیامبر دور کعبه، هفت بار می چرخد، مردم هم با پیامبر طواف می کنند.
اینجا دیگر همه، پروانه یک شمع می شوند و دور خانه دوست می چرخند.
به راستی که طواف کعبه چه صفایی دارد، احساسی که در هیچ جای دیگر
تجربه نمی کنی.

هنگامی که گرد این خانه طواف می کنی خدا به تو مباحات و افتخار می کند و
رحمت خود را بر تو نازل می کند.^{۲۳}

آیا می دانی با هر قدمی که تو در طواف این خانه برمی داری، خداوند حسنه ای
برای تو می نویسد و گناهی از تو می بخشد؟^{۲۴}

پیامبر هنگام طواف، ذکر خدا بر لب دارد و با خدای خویش سخن می گوید.
هفت دور طواف تمام می شود، اکنون پیامبر به سوی مقام ابراهیم می رود تا در
آنجا نماز طواف را به جا آورد.

همسفر خوبم! حتماً می دانی که مقام ابراهیم، همان سنگ مقدسی است که
جای پای ابراهیم عليه السلام بر آن می باشد.

وقتی که ابراهیم عليه السلام کعبه را بازسازی می کرد این سنگ را زیر پای خود گذاشت

تا بتواند دیوار کعبه را تمام کند.

در این هنگام بود که به اذن خدا، جای پای ابراهیم، روی این سنگ نقش بست و این سنگ به مقام ابراهیم مشهور شد و نماز طواف را باید پشت این مقام خواند.^{۲۵}

نماز پیامبر تمام می شود و او اکنون بار دیگر به سوی حجر الأسود می رود و دو دست خود را بر آن می کشد و آنگاه دست های خود را به صورت می کشد.^{۲۶} بعد از آن پیامبر به سوی کوه صفا می رود، او از کوه صفا بالا می رود و صدای او در دل کوه می پیچد:

الله اکبر، الله اکبر!^{۲۷}

تمام مسلمانان نیز همراه پیامبر این ذکر را تکرار می کنند.

گوش کن! پیامبر این دعا را می خواند: «ستایش خدایی را که به وعده خود عمل نمود و بنده خود را یاری کرد و دشمنان اسلام را نابود ساخت».^{۲۸} تا چند سال قبل، تمام فاصله این کوه تا کوه مروه پر از بت هایی بود که مردم به پرستش آنها مشغول بودند.

اما امروز باید خدا را شکر کرد که همه آن بت ها نابود شده اند و همه مردم، ندای خداپرستی سر می دهند.

الله اکبر!

پیامبر حدود یک ساعت بر بالای کوه صفا می ایستد و دعا می خواند.^{۲۹}

اکنون موقع آن است که به سوی کوه مروه حرکت کنیم.

به کوه مروه می رسیم، پیامبر از کوه بالا می رود، بار دیگر صدای پیامبر در فضا

می پیچد: الله اکبر!

بعد از لحظاتی، به سوی کوه صفا برمی گردیم، ما باید فاصله صفا و مروه را هفت بار طی کنیم.

امیدوارم که خسته نشده باشی! این دور آخر است، وقتی به کوه مروه برسیم، دیگر سعی تمام می شود.

من کاسه داغ تر از آش هستم!

پیامبر از کوه مروه بالا می‌رود و رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «جبرئیل به من دستور داده است تا به شما بگویم که مقداری از موی سر خود را کوتاه کنید و از احرام بیرون بیایید و هر کس که مانند من همراه خود از میقات، قربانی آورده است باید در احرام بماند».^{۳۰}

مردم به سخن پیامبر عمل می‌کنند و با کوتاه کردن موی سر خود از احرام بیرون می‌آیند.

همسفر خویم!

تو که همراه خود قربانی از میقات نیاورده‌ای؟

پس بیا از احرام خارج شویم.

این اعمالی که ما انجام دادیم، اعمال عمره است و ما باید نزدیک روز عرفه، یکبار دیگر لباس احرام به تن کنیم و به سوی سرزمین منا برویم و در آنجا گوسفند یا شتری خریداری نماییم و آن را قربانی کنیم.

مبارک باشد! خدا از تو قبول کند!

در منطقه اَبْطَح، چادرهای زیادی بر پا می‌شود و همه، لباس‌های احرام را از تن بیرون آورده، بدن خود را شسته، لباس‌های معمولی خود را به تن می‌کنند.^{۳۱} اما پیامبر هنوز لباس احرام به تن دارد، و در خیمه خود استراحت می‌کند، این حکم خداست که هر کس با خود قربانی آورده است باید در احرام باقی بماند.

در این میان صدایی به گوشم می‌رسد، یک نفر با مردم سخن می‌گوید: «ای مردم! شما خجالت نمی‌کشید؟ پیامبر هنوز در لباس احرام است و شما لباس‌های زیبا بر تن کرده‌اید؟!»^{۳۲}.

خدای من! این کیست که این‌گونه سخن می‌گوید؟

چرا او هنوز لباس احرام به تن دارد؟

آیا او را می‌شناسی؟ او عُمَر بن خطاب است.

پیامبر از خیمه خود بیرون می‌آید، او را صدا می‌زند و می‌گوید:

— چرا هنوز لباس احرام به تن داری؟ مگر تو همراه خود قربانی آورده‌ای؟

— نه.

— پس چرا از احرام خارج نشدی؟ مگر من نگفتم هر کس قربانی از میقات با

خود نیاورده است، از احرام خارج شود؟

— ای رسول خدا! آخر چگونه من از احرام خارج شوم در حالی که شما هنوز

لباس احرام به تن دارید؟^{۳۳}

اما مثل اینکه عُمَر بن خطاب تصمیم دارد هر طور شده است حرف خودش را

به کرسی بنشانند.^{۳۴}

مگر نباید همه ما تسلیم دستور پیامبر باشیم؟ ما می‌توانستیم از میقات با خود

قربانی بیاوریم و اکنون مانند پیامبر در احرام باقی بمانیم، اما الآن که این کار را

نکرده‌ایم باید به دستور پیامبر عمل کنیم.

مژده دهید ، بوی بهار می رسد !

دل پیامبر بی قرار دیدن علی علیه السلام شده است ، فاطمه علیها السلام نیز در انتظار آمدن همسرش است .

آنجا را نگاه کن ! سواری به سوی ما می آید ! بوی خوش یار مهربان می آید ، خدای من ! این علی علیه السلام است که به این سو می آید .

علی علیه السلام در حالی که لباس احرام بر تن دارد از اسب پیاده می شود . پیامبر از خیمه بیرون می آید ، علی علیه السلام را می بوسد و می بوید و او را به خیمه دعوت می کند .

علی علیه السلام گزارش های سفر خود را به پیامبر می دهد : «خدا مرا کمک کرد و من توانستم مردم یمن را مسلمان کنم ؛ وقتی نامه شما به دستم رسید همراه با پنج هزار نفر به سوی مکه آمدم ، همه ما در یلملم ،* لبیک گفتیم و وقتی نزدیک مکه رسیدم به همراهان خود دستور دادم در آنجا توقف کنند تا من نزد شما بیایم و کسب تکلیف کنم .»^{۳۵}

پیامبر با شنیدن سخنان علی علیه السلام خوشحال می شود و شکر خدا را به جا می آورد .

اکنون ، علی علیه السلام می داند که فاطمه علیها السلام چشم انتظار اوست .

* . یلملم ، میقات کسانی است که از طرف یمن به سوی مکه می آیند .

او از پیامبر ﷺ اجازه می‌گیرد تا به خیمه فاطمه علیها السلام برود و او را ببیند.
علی علیه السلام وارد خیمه می‌شود.

بوی عطر تمام خیمه را فرا گرفته است، او سلام می‌کند و جواب می‌شنود.
علی علیه السلام با دیدن همسرش تعجب می‌کند، فاطمه علیها السلام از احرام بیرون آمده و
لباس زیبایی بر تن کرده است.

علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام سؤال می‌کند:

— فاطمه! پیامبر هنوز لباس احرام بر تن دارد، چرا تو از احرام بیرون آمده‌ای؟
— این دستور پدرم بود، هر کس که با خود قربانی همراه نیاورده است باید از
احرام خارج شود و در روز عرفه دوباره احرام ببندد. ^{۳۶}

اکنون، علی علیه السلام به سوی پیامبر باز می‌گردد و ماجرا را شرح می‌دهد.
پیامبر رو به او می‌کند و می‌گوید:

— علی جان! تو هنگام احرام چگونه نیت کردی؟

— من هنگامی که در میقات بودم چنین گفتم: «خدایا! من مانند لَبَّیک پیامبر،
لَبَّیک می‌گویم».

— آیا از میقات با خود قربانی هم آورده‌ای؟

— آری، من با خود سی و چهار شتر آورده‌ام و نیت کرده‌ام که آنها را در این سفر
حج، قربانی کنم. ^{۳۷}

لبخندی دلنشین بر چهره پیامبر نمایان می‌شود، در میان این همه جمعیت، فقط
حجّ علی علیه السلام مانند حجّ پیامبر است.

از ماه من شکایت نکنید!

اکنون علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله خدا حافظی می کند و به مسجد الحرام می رود و اعمال خود را انجام می دهد و بعد سریع به سوی مردم یمن که در بیرون شهر هستند می رود.

اما وقتی به اهل یمن می رسد می بیند که آنها لباس های احرام خود را عوض کرده اند و پارچه های نو بر تن دارند.

— شما این همه پارچه نو از کجا آورده اید؟

— ما از پارچه هایی که همراه کاروان بود استفاده کرده ایم.

— این پارچه ها از بیت المال است، من باید آنها را تحویل پیامبر بدهم، شما چرا

به آنها دست زده اید؟

— ما می خواستیم با لباس های احرام تمیز و نو به زیارت خانه خدا برویم.

— هر چه سریع تر این پارچه ها را از تن بیرون آورید!

اهل کاروان این دستور را انجام می دهند، اما در دلشان از علی علیه السلام ناراحت

می شوند.

به هر حال، مردم یمن به سوی مکه حرکت می کنند و وارد مسجد الحرام

می شوند و اعمال خود را انجام می دهند.

سپس آنها نزد پیامبر می روند و در حضور پیامبر از علی علیه السلام شکایت می کنند: «ما

می خواستیم با لباس احرام نو طواف خانه خدا را انجام دهیم، اما علی علیه السلام با این

کار ما مخالفت کرد».

پیامبر چون سخنان اهل یمن را می شنود رو به آنها می کند و می گوید: «هرگز در مورد علی علیه السلام بدگویی نکنید، او اگر بر شما سخت گیری کرده است برای این بوده که می خواسته دستور خدا را اجرا کند».^{۳۸}

با این سخن پیامبر، همه می فهمند که علی علیه السلام در راه حق کوتاهی نمی کند، او می خواسته است با این کار خود از بیت المال دفاع کند.

چند روز می گذرد...

ظهر روز پنجشنبه، هشتم ماه ذی الحجه فرا می رسد، پیامبر دستور می دهد تا مردم غسل کنند و لباس احرام بر تن کنند و لَبَّيْكَ بگویند.^{۳۹}

بار دیگر صدای لَبَّيْكَ در همه جا می پیچد، چه شوری بر پا می شود!

هزاران هزار نفر، همراه با پیامبر، لَبَّيْكَ گویان به سوی سرزمین عرفات حرکت می کنند.

آنها شب را در راه می مانند و صبح جمعه که روز عرفه است به سرزمین عرفات می روند.^{۴۰}

همسفر خوبم!

اینجا سرزمین عرفات است.

سرزمینی که خدا گناهان بزرگ را به حرمت آن می بخشد و رحمت خود را بر بندگان خویش نازل می کند.^{۴۱}

آیا می دانی که جبرئیل، ابراهیم علیه السلام را به این سرزمین آورد و به او گفت: «ای ابراهیم! به گناه خویش اعتراف کن».^{۴۲}

این سرزمین، جایی است که ما باید به گناهان خود اعتراف کنیم تا خداوند ما را مشمول عفو و رحمت خود قرار دهد.

آیا آن کوه را می بینی که آنجاست؟

فکر می‌کنم که همان کوه رحمت (جبل النور) است .
پیامبر کنار این کوه می‌ایستد، همهٔ مردم می‌خواهند کنار این کوه وقوف کنند .
پیامبر رو به آنها می‌کند و با دست اشاره به سرزمین عرفات می‌کند و می‌گوید:
«ای مردم! شما می‌توانید در تمام این سرزمین وقوف کنید».^{۴۳}
پیامبر از ظهر تا نزدیک غروب، رو به قبله می‌ایستد و مشغول دعا می‌شود.^{۴۴}
اشک در چشمان او حلقه زده است و با خدای خویش راز و نیاز می‌کند .
در جای جای این سرزمین، صدای گریه و دعا به گوش می‌رسد .

اکنون به عهد خویش وفا کن!

وقتی در مدینه بودیم جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به آن حضرت دستور داد تا سفر مهم خود را شروع کند و در آن سفر، حجّ خانه خدا و ولایت علی علیه السلام را برای مردم بیان نماید.

قرار است در این سفر اسلام کامل شود، پیامبر تا امروز همه واجبات را برای مردم گفته است، فقط ولایت علی علیه السلام مانده است که باید در این سفر برای مردم بیان شود.

آیا می دانی که در همین صحرای عرفات، آیه ولایت نازل می شود؟ گوش کن، این جبرئیل است که با پیامبر سخن می گوید: «ای محمد! خدا به تو سلام می رساند و از تو می خواهد تا به عهد خود وفا کنی و علی را به عنوان جانشین خود معرفی کنی».^{۴۵}

امروز مردم باید بدانند که حج با ولایت علی علیه السلام کامل می شود. اما پیامبر رو به جبرئیل می کند و می گوید: «ای جبرئیل! عده ای از این مردم دشمنی و کینه علی را به دل دارند، می ترسم که آنان در میان امت من اختلاف ایجاد کنند و باعث شوند امت من از اسلام روی برگردانند، از تو می خواهم که از خدا بخواهی تا مرا از فتنه آنها ایمن گرداند».^{۴۶}

همسفر خوبم! پیامبر می داند که بزرگان قبیله قُریش هرگز به جانشینی علی علیه السلام راضی نخواهند شد.

قریش یکی از بزرگ‌ترین قبیله‌های عرب است، ریاست شهر مکه به دست این قبیله است و برای همین تمام عرب‌ها به این قبیله احترام می‌گذارند.

گر چه خود پیامبر نیز از این قبیله است، اما بزرگان این قبیله با اسلام دشمنی‌های زیادی نمودند.

علی علیه السلام در جنگ بدر و أُحُد، بزرگان قریش را که به جنگ اسلام آمده بودند، کشته است. ۴۷

اگر شمشیر علی علیه السلام در جنگ بدر و أُحُد نبود، دشمنان، اسلام را نابود کرده بودند.

این علی علیه السلام بود که بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای در مقابل آنها ایستاد و تا پای جان از اسلام دفاع کرد.

امروز بزرگان قریش به ظاهر مسلمان شده‌اند، اما آنها کینه بزرگی از علی علیه السلام به دل دارند.

آنها رسم‌های روزگار جاهلیت را فراموش نکرده‌اند و در فکر انتقام خون قریش هستند.

اگر امروز آنها بفهمند که پیامبر می‌خواهد علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کند، دسیسه خواهند کرد.

برای همین، پیامبر می‌خواهد، خدا او را از فتنه‌های آنها ایمن کند.

جبرئیل به آسمان می‌رود...

اگر خوب نگاه کنی اشک را در چشمان پیامبر می‌بینی! او بزرگان قریش را به خوبی می‌شناسد، می‌داند که آنها به این سادگی، ولایت علی علیه السلام را قبول نخواهند کرد.

پیامبر می‌خواهد در بهترین موقعیت، این مأموریت مهم را انجام دهد، او منتظر برگشتن جبرئیل است.

کاش همهٔ مردم، قلب صاف و بدون کینه‌ای داشتند، آن وقت در همین سرزمین عرفات، پیامبر مراسم بیعت با علی علیه السلام را برگزار می‌کرد.

آنجا را نگاه کن!

پیامبر، علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد.

علی علیه السلام با عجله می‌آید و پیامبر با او مشغول سخن می‌شود و به او خبر می‌دهد که جبرئیل بر او نازل شده است.

همسفرم! نگاه کن، وقت زیادی تا غروب خورشید نمانده است.

پیامبر نگاهی به خورشید می‌کند و دست به دعا برمی‌دارد، او می‌خواهد دعا کند.

دعای پیامبر این است: «خدایا! من به عفو و بخشش تو پناه می‌برم، مرا از رحمت خود بی‌نصیب مگردان».^{۴۸}

اکنون موقع حرکت است، همهٔ مردم آماده شده‌اند. با غروب آفتاب همه به سوی سرزمین مَشْعَر حرکت می‌کنند.

شوری بر پا می‌شود، گویی یک بیابان به حرکت افتاده است، تا چشم کار می‌کند مردمانی را می‌بینی که به سوی سرزمین مشعر حرکت می‌کنند، چه محشری بر پا شده است!

تو هم با چشمانی اشکبار با سرزمین عرفات وداع می‌کنی!

آیا بار دیگر دیدار این سرزمین قسمت ما خواهد شد؟

ای خدای سرزمین مشعر!

هوا دیگر تاریک شده است و ستارگان جلوه نمایی می‌کنند، آسمان چه شکوهی دارد!

پیامبر در حالی که بر شتر خویش سوار است و ذکر استغفر الله بر لب دارد به سوی سرزمین مشعر می‌رود.

بعد از ساعتی به آن سرزمین می‌رسیم، پیامبر دستور می‌دهد تا بلال اذان بگوید، نماز مغرب و عشاء بر پا می‌شود.^{۴۹}

امشب که شب عید قربان است، باید در این صحرا بمانیم و فردا اول طلوع آفتاب به سرزمین منا برویم.

بعد از نماز، پیامبر مقداری استراحت می‌کند.

تو هم خیلی خسته‌ای، قدری استراحت کن...

...همسفر! برخیز! اذان صبح نزدیک است، باید سریع وضو بگیری، الان نماز بر پا می‌شود.

صدای اذان در این سرزمین می‌پیچد:

الله اکبر!

نماز بر پا می‌شود، چه نماز باصفایی!

هوا دارد روشن می‌شود و پیامبر رو به قبله ایستاده است و مشغول دعا است.

دعای پیامبر تا لحظه روشن شدن هوا، طول می‌کشد، وقتی که هوا کاملاً روشن

می شود پیامبر به سوی سرزمین منا حرکت می کند.^{۵۰}
پیامبر از مردم می خواهد تا به آرامی قدم بردارند و موجب اذیت و آزار دیگران
نشوند.

در روزگار جاهلیت، رسم بر این بود که مردم با عجله، سرزمین مشعر را ترک
می کردند، اما پیامبر با این رسم مخالفت می کند و برای همین، دستور می دهد تا
مردم به آرامی به سوی منا بروند.^{۵۱}

گوش کن!

پیامبر زیر لب این دعا را زمزمه می کند: «خدایا! توبه مرا قبول کن و دعای مرا
مستجاب نما!».^{۵۲}

سلام بر سرزمین آرزوها

امروز، روز عید قربان است و ما اکنون به سرزمین منا رسیده‌ایم.
آیا می‌دانی چرا این سرزمین را منا نامیده‌اند؟
وقتی که جبرئیل، ابراهیم علیه السلام را به این سرزمین آورد به او گفت: «ای ابراهیم!
هر چه می‌خواهی آرزو کن!». ۵۳

اینجا سرزمینی است که آرزوهای بزرگ برآورده می‌شود.
پیامبر به سوی جَمْرَه یا همان شیطان بزرگ می‌رود تا بر آنجا سنگ بزند، پیامبر
هفت سنگ بر آن می‌زند و هر بار فریاد الله اکبر او در همه جا می‌پیچد. ۵۴
البته ما باید سنگ‌های خود را به آن ستونی که در وسط به عنوان نشانه، نصب
شده بزنیم، اینجا سه ستون سنگی هست که به هر کدام از آنها جَمْرَه می‌گویند،
امروز فقط به یکی از آنها سنگ می‌زنیم، اما فردا و روز بعد از آن، باید به همه
ستون‌ها سنگ بزنیم.

می‌دانم دلت می‌خواهد داستان جَمْرَه را برایت بگویم.
وقتی که خدا خواست ابراهیم علیه السلام را امتحان کند، به او دستور داد تا فرزند
دلبندهش، اسماعیل علیه السلام را به این سرزمین بیاورد و در راه او قربانی کند.
ابراهیم علیه السلام همراه با اسماعیل به این سرزمین آمد، شیطان سر راه او آمد و او را
این‌گونه وسوسه کرد: «تو چقدر بی‌رحم هستی! آیا می‌خواهی با دست خودت
فرزندت را سر ببری؟».

جبرئیل به کمک ابراهیم علیه السلام آمد و به او دستور داد که شیطان را با سنگ بزند.
ابراهیم علیه السلام سنگی برداشت و به سوی شیطان پرتاب کرد.
او با زبان دل این گونه با شیطان سخن می گفت: «تو می خواهی مرا وسوسه کنی
تا دستور خدای خویش را انجام ندهم! من، خود، فرزند و هر چه که دارم را
فدای خدا می کنم».

همسفر خوبم!

از آن روز رسم شده است که حاجی به همان جایی سنگ بزند که ابراهیم علیه السلام به
شیطان سنگ زده است. ۵۵

حاجی با این کار خود، به تمام وسوسه هایی که شیطان می کند، سنگ می زند.
آیا می دانی به عدد هر سنگی که به جَمَره می زنی خداوند گناهی از گناهان کبیره
تو را می بخشد؟ ۵۶

دوست خوب من!

اکنون دیگر موقع قربانی کردن است.

نگاه کن! پیامبر شترهایی را که از میقات همراه خود آورده است، قربانی
می کند، علی علیه السلام هم شترهای خودش را قربانی می کند.
کسانی که همراه خود قربانی نیاورده اند، اینجا شتر یا گوسفندی را خریداری و
قربانی می کنند.

پیامبر رو به مردم می کند و می گوید: «امروز روز قربانی کردن است، اگر در نیت
خود خالص باشید وقتی خون قربانی به زمین می ریزد خدا تمام گناهان شما را
می بخشد». ۵۷

چه مزده ای از این بالاتر!

اکنون پیامبر موی سر خود را می تراشد و مردم هم مانند او این کار را انجام می دهند، البته تو خود می دانی که زنان فقط باید مقدار کمی از گیسوی خود را کوتاه کنند.

اکنون همه، حاجی شده اند، قلب ها با بخشش گناهان پاک شده است.

همسفرم! مبارک باشد، تو دیگر حاجی شده ای!

به مردم خبر می رسد که پیامبر می خواهد برای آنها سخن بگوید، این لحظه بهترین موقع برای سخنرانی است.

مردم جمع می شوند و منتظرند تا پیامبر سخن خود را شروع کند.

پیامبر نگاهی به جمعیت می کند و چنین می گوید: «به سخنان من گوش دهید و بدانید من به زودی به دیدار خدای خویش خواهم شتافت، ای مردم! از ریختن خون یکدیگر خودداری کنید و مال یکدیگر را به حرام تصرف نکنید، بدانید که شما خدای خویش را ملاقات خواهید کرد و او از کردار و رفتار شما سؤال خواهد نمود، من، همه سنت های روزگار جاهلیت را زیر پای خود می نهم و آنها را باطل اعلام می کنم، بهترین شما نزد خدا با تقواترین شماست، هر ربا و بهره ای که در روزگار جاهلیت بوده است، پرداخت آن لازم نیست، و هر خونی که در آن روزگار ریخته شده است باید فراموش شود و کسی دیگر به فکر انتقام نباشد...» ۵۸.

همسفر خوبم!

پیامبر می داند که بعضی از سنت های عصر جاهلیت در میان مردم باقی مانده است، برای همین او با این سخنان خود، همه آن سنت های غلط را باطل اعلام می کند.

سخنرانی پیامبر تمام شده است و او می‌خواهد به مکه باز گردد تا طواف حج و بقیه اعمال مکه را انجام دهد.

پیامبر سوار بر شتر خود می‌شود و به سوی مکه می‌رود تا خانه خدا را زیارت کند و اعمال خود را انجام دهد.

من و تو هم باید همراه پیامبر برویم و اعمال خود را انجام دهیم.

پیامبر بعد از انجام اعمال خود، تصمیم می‌گیرد تا به سرزمین مناباز گردد، زیرا بر هر حاجی لازم است که شب یازدهم ماه ذی الحجّه در سرزمین منا باشد.^{۵۹} می‌دانم که خیلی خسته هستی، خیلی راه رفته‌ای و طواف و سعی انجام داده‌ای، اما باید عجله کنیم و قبل از غروب آفتاب، خود را به سرزمین منا برسانیم.

دیگر راهی نمانده است!

نگاه کن، ما نزدیک منا هستیم، همان جایی که باید قربانی کرد!

اکنون دیگر می‌توانی جایی را برای استراحت پیدا کنی.

سلام بر یادگار عزیز خورشید

امروز، روز یازدهم ماه ذی الحجّه است و ما باید به سوی جَمَره برویم و هر سه شیطان را سنگ بزنیم.

ما با هم این عمل واجب خود را انجام می دهیم و به درون چادرمان می رویم و به استراحت می پردازیم.

روز دوازدهم فرا می رسد، امروز هم باید به جَمَره برویم و آخرین سنگ های خود را به شیطان بزنیم، آیا می دانی این تنها عمل واجبی است که باقی مانده است؟ بعد از آن، دیگر حجّ ما تمام می شود.

خبری می شنوم، امروز جبرئیل نزد پیامبر آمده و سوره نصر را بر آن حضرت نازل کرده است.

نمی دانم چه رمز و رازی در میان است که پیامبر با نزول این سوره می فهمد که مرگ او بسیار نزدیک است.^{۶۰}

برای همین او می خواهد سخنان مهمی را برای مردم بیان کند.

یک نفر در میان مردم اعلام می کند: «ای مردم! همگی کنار مسجد خیف جمع شوید پیامبر می خواهد برای ما سخن بگوید».

حتماً سؤال می کنی مسجد خیف کجاست.

در سرزمین منا، مسجد مقدّسی وجود دارد که در آن مکان، هزار پیامبر نماز خوانده اند.^{۶۱}

مسجد پر از جمعیت شده است، دیگر جایی نیست، اما من هر طور شده خود را به داخل مسجد می‌رسانم.

پیامبر نگاهی به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! من به زودی به دیدار خدای خود خواهم رفت، بدانید که من دو چیز گرانبها در میان شما به یادگار می‌گذارم، آن دو چیز گرانبها، قرآن و عترت من می‌باشند، خداوند به من خبر داده است که قرآن و عترت من، هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر به من ملحق شوند.»^{۶۲}

همسفر خوبم!

این پیام مهمی بود که پیامبر در این مکان مقدس به گوش همه مردم رساند، امروز دیگر همه می‌دانند که عترت و خاندان پیامبر، خیلی عزیز و محترم هستند، قرآن و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام، یادگارهای پیامبر هستند.

صدای اذان ظهر به گوش می‌رسد، بیا سریع وضو بگیریم و در نماز شرکت کنیم.

بعد از نماز، پیامبر به سوی جَمْرَه می‌رود و سنگ‌های خود را به سه شیطان می‌زند و سپس به مکه باز می‌گردد.

در این شهر گمشده‌ای دارم

ما به مکه باز می‌گردیم و در منطقه أَبطَح چادرهای خود را بر پا می‌کنیم.
من به چادر خود می‌روم تا خاطرات این سفر حج را بنویسم و برای آیندگان به یادگار بگذارم.

نمی‌دانم چه می‌شود که یکباره هوای دیدن پیامبر به دلم می‌افتد، برمی‌خیزم و به سوی خیمه پیامبر می‌روم.

آیا تو هم همراه من می‌آیی؟

اینجا خیمه پیامبر است، جمعی از یاران، پروانه وجود او شده‌اند.

من سلام می‌کنم و داخل خیمه می‌شوم.

یاران پیامبر از آن حضرت سؤال‌های مختلفی می‌پرسند و جواب می‌شنوند.

ناگهان، پیامبر سکوت می‌کند و به نقطه‌ای خیره می‌شود، همه به چهره پیامبر نگاه می‌کنند، هیچ کس سخن نمی‌گوید.

لحظه‌ای می‌گذرد، صدای «الله اکبر» پیامبر سکوت خیمه را می‌شکند.

همه می‌خواهیم بدانیم چه شده است.

پیامبر رو به ما می‌کند و می‌گوید: «همین الآن، جبرئیل بر من نازل شد و این آیه را بر من وحی کرد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾، بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز

صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند.*

همه به فکر فرو می روند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ او کیست که همچون خدا و رسول خدا بر همه ولایت دارد؟ من هیچ کس را نمی شناسم که در رکوع، صدقه داده باشد. پیامبر رو به یارانش می کند و می گوید: «برخیزید! برخیزید! ما باید به مسجد الحرام برویم و آن کسی را که این آیه در مورد او نازل شده است، پیدا کنیم». همه به سوی مسجد الحرام می رویم. مسجد پر از جمعیت است، عده ای مشغول نماز و گروهی دیگر مشغول طواف هستند.

خدایا! ما چگونه گمشده خود را پیدا کنیم؟

چگونه بفهمیم چه کسی در میان این همه جمعیت، صدقه داده است؟ خوب است که ما به دنبال یک فقیر بگردیم و از او سؤال کنیم، این طوری بهتر می توانیم گمشده خود را پیدا کنیم.

آنجا را نگاه کن!

یک مرد عرب می خواهد از در مسجد بیرون برود، نگاه کن، چهره او زرد است، حتماً خیلی گرسنگی است، لباس های او را نگاه کن که چقدر ژولیده است!

آیا موافقی از او سراغ گمشده خود را بگیریم؟

همه ما نزد آن فقیر می رویم، نگاه کن، این فقیر چقدر خوشحال است! مثل اینکه تمام دنیا را به او داده اند.

پیامبر به او نگاهی می کند و می پرسد: «ای مرد عرب! از کجا می آیی؟ چرا

این قدر خوشحالی؟».

مرد عرب با دست، گوشهٔ مسجد را نشان می‌دهد و می‌گوید: «من از پیش آن جوان می‌آیم، او به من این انگشتر قیمتی را داد».

صدای الله اکبر پیامبر در مسجد طنین می‌اندازد.

همه از این فقیر می‌خواهند تا بیشتر توضیح دهد.

مرد عرب می‌گوید: «ساعتی قبل، وارد مسجد شدم و از مردم درخواست کمک کردم، اما هیچ کس به من کمک نکرد، من در مسجد دور می‌زدم و طلب کمک می‌کردم، در این میان، نگاهم به جوانی افتاد که در رکوع بود، او با دست اشاره کرد تا من به سوی او بروم، من هم پیش او رفتم و او انگشتر خود را به من داد».

همهٔ مردم، الله اکبر می‌گویند، و ما به سوی آن جوان می‌رویم.

آن جوان، هنوز دارد نماز می‌خواند.

پیامبر تا او را می‌بیند اشک در چشمانش حلقه می‌زند!

به راستی این کیست که دیدنش این‌گونه اشک شوق بر چشمان پیامبر جاری

کرده است؟

او را شناختی یا نه؟

چطور می‌شود آقای خودت را شناسی؟

او مولای تو، علی علیه السلام است که به حکم قرآن، از امروز بر همهٔ مسلمانان،

ولایت دارد. ۶۳

بازار داغ انگشترها!

این خبر در شهر مکه می پیچد که خداوند آیه‌ای را در مورد علی علیه السلام نازل کرده است، آنهایی که مانند تو عشق علی علیه السلام در سینه دارند خوشحال می شوند، به راستی چه آقا و مولایی بهتر از علی علیه السلام!

اما در میان مردم گروهی هستند که کینه علی علیه السلام را به سینه دارند، این خبر آنها را بسیار ناراحت می کند.

برای همین آنها جلسه‌ای تشکیل می دهند و با یکدیگر در مورد این موضوع گفتگو می کنند.

آیا می خواهی سخن آنها را بشنوی؟

گوش کن: «ما هرگز ولایت علی را قبول نمی کنیم، آخر چگونه می شود یک جوان بر ما که پنجاه سال از او بزرگ تر هستیم حکومت کند؟ علی خیلی جوان است، او برای رهبری شایسته نیست».

همسفر خوبم!

معلوم می شود که هنوز این مردم به سنت های جاهلیت ایمان دارند. عرب ها که همیشه رهبران خود را با ریش های سفید دیده اند نمی توانند رهبری یک جوان را قبول کنند.

امروز علی علیه السلام فقط سی و دو سال دارد، درست است که او همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید

نمی‌شود، برای آنها ارزش ریش سفید از همه فضایل برتر است!!! البته بعضی از این مردم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه قیافه اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی علیه السلام همیشه لبخند به لب دارد و اهل شوخی است و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد. ^{۶۴}

سرانجام آنها تصمیم می‌گیرند تا نزد پیامبر بروند. نگاه کن! آنها به سوی خیمه پیامبر می‌روند، خوب است ما هم همراه آنها برویم.

آنها وارد خیمه می‌شوند و سلام می‌کنند و به پیامبر می‌گویند: «ما هرگز نمی‌توانیم رهبری و ولایت علی را قبول کنیم، ما نمی‌توانیم از علی پیروی کنیم، از تو می‌خواهیم تا شخص دیگری را به جای او معرفی کنی».

پیامبر نگاهی به آنها می‌کند و به آنان می‌گوید که من نمی‌توانم از جانب خودم، دستور خدا را تغییر دهم.

آنها وقتی این سخن را می‌شنوند، با ناامیدی از خیمه پیامبر خارج می‌شوند. ^{۶۵}

آنها به فکر نقشه‌ای دیگر می‌افتند، آیا می‌خواهی تو را از آن باخبر کنم؟ آنها می‌خواهند به مسجد بروند و در حال رکوع به فقیرها صدقه بدهند تا خداوند آیه‌ای را هم در مورد آنها نازل کند!!

آنها با خود فکر می‌کنند که اگر آیه‌ای در مورد آنها نازل بشود چقدر خوب می‌شود، آن وقت، آنها هم بر مردم ولایت خواهند داشت.

همسفرم!

آنها پول‌های خود را روی هم می‌ریزند، این یک سرمایه‌گذاری مشترک است، هرکس باید سهم خودش را بدهد.

با این پول می‌توان چهل انگشتر قیمتی خرید.

خبر می‌رسد که در مسجد الحرام بازار صدقه دادن، خیلی داغ شده است!

چند نفر کنار درهای مسجد ایستاده‌اند، یکی از آنها هم در داخل مسجد مشغول نماز است، وقتی یک فقیر وارد مسجد می‌شود، دور او حلقه می‌زنند و از او می‌خواهند تا نزد آن شخصی برود که نماز می‌خواند و یک انگشتر قیمتی بگیرد.

فقیر هم که از اصل ماجرا، بی‌خبر است خوشحال می‌شود و به آن طرف می‌رود.

با نزدیک شدن فقیر، یکی به آن نمازگزار علامت می‌دهد و او به رکوع می‌رود و در رکوع به آن فقیر انگشتری قیمتی داده می‌شود!

درد سرت ندهم! ۴۰ فقیر، صاحب انگشتر شدند، اما آیه‌ای نازل نشد که نشد! ۶۶

انگشترهایی که این گروه به هدر دادند، شاید از انگشتر علی علیه السلام قیمتی‌تر باشد، اما انگشتر علی علیه السلام چیزی داشت که همه این ۴۰ انگشتر نداشت و آن، اخلاص صاحب انگشتر بود.

پیمانی سیاه در خانه دوست

آنجا را نگاه کن!

آن چهار مرد را ببین، آنها آهسته با یکدیگر چه می‌گویند؟
— دیدید که حدس من درست بود! محمد می‌خواهد علی را به عنوان جانشین خود معرفی کند.

— آری، به زودی همه مردم با علی بیعت خواهند کرد.
— باید کاری بکنیم، ما هرگز اجازه نمی‌دهیم که علی بر ما حکومت کند!
— ما باید با هم، پیمانی مهم ببندیم.
همه با این نظر موافقت می‌کنند، آنها با سرعت به سوی کعبه حرکت می‌کنند.
آیا می‌دانی آنها می‌خواهند چه کنند؟
خوب است که ما هم همراه آنها برویم.
نگاه کن! در کعبه باز می‌شود و آنها وارد خانه خدا می‌شوند.
حدس من این است که اینها از بزرگان قریش هستند که به این راحتی وارد کعبه شدند.

راستی یادم رفت بگویم، عرب‌ها رسمی دارند که پیمان‌نامه‌های مهم خود را در داخل کعبه قرار می‌دهند.

اما این چهار نفر می‌خواهند در داخل کعبه، پیمان‌نامه‌ای را بنویسند.

به راستی این چه پیمانی است که باید در کعبه نوشته شود؟!!

من باید هر طوری هست وارد کعبه بشوم، آخر من برای بیان حقیقت، مسئولیت دارم.

یکی از آنها قلم و کاغذی را برمی دارد و شروع به نوشتن می کند.
خدای من! او چه می نویسد؟ آنها می خواهند چه پیمان نامه ای را امضا کنند؟
«ما چهار نفر با یکدیگر پیمان می بندیم که وقتی محمد از دنیا برود نگذاریم حکومت به خاندان او برسد».^{۶۷}

من باور نمی کنم، عده ای در میان یاران پیامبر باشند و میان خود پیمانی این گونه ببندند!

آخر مگر خاندان پیامبر چه کرده اند که اینان این گونه با آنها دشمنی می ورزند؟
اما یادم می آید که از قدیم گفته اند ریاست و سیاست پدر و مادر نمی شناسد!
اینها برای رسیدن به حکومت و ریاست چند روزه دنیا حاضر هستند هر کاری بکنند.

اکنون می فهمم که چرا پیامبر در عرفات، از خداوند خواست تا او را در مقابل فتنه های دشمنان حفظ کند.

اکنون می فهمم که چرا پیامبر تا به حال، مراسم بیعت با علی علیه السلام را برگزار نکرده است.

در انتظار پیام آسمانی مانده‌ام

پیامبر را می‌بینم که در خیمه خود نشسته است و با خود فکر می‌کند، خدا او را از پیمان‌نامه‌ای که در کعبه نوشته شده باخبر کرده است.^{۶۸}

به راستی پیامبر با این افرادی که دور او جمع شده‌اند و خود را مسلمان نشان می‌دهند چه کند؟

اینها به ظاهر مسلمان شده‌اند و نماز می‌خوانند، اما با یکدیگر پیمان می‌بندند که بر خلاف دستور پیامبر عمل کنند.

آخر اینها چه مسلمانانی هستند؟! امان از دورویی!!

درست است که ماجرای انگشتر دادن علی علیه السلام در رکوع به گوش همه رسیده است، اما پیامبر می‌خواهد مراسمی رسمی برگزار کند و از همه مردم بخواهد با علی علیه السلام بیعت کنند و به این وسیله دین اسلام را کامل کند.

اما عده‌ای از اطرافیان او، دشمنی علی علیه السلام را در سینه دارند و به دنبال این هستند تا در اولین فرصت ممکن فتنه و آشوب بر پا کنند.

آنها منتظر هستند تا پیامبر ولایت علی علیه السلام را اعلام کند تا در میان مسلمانان فتنه کنند و همه زحمات پیامبر را از بین ببرند.

خداوند می‌داند که چه موقع، این گروه نخواهند توانست فتنه بر پا کنند، آن وقت به پیامبر خود خبر خواهد داد.

غروب روز سیزدهم ذی الحجّه فرا می‌رسد و هنوز پیامبر منتظر پیام آسمانی است.

مردم که مدّت‌ها از خانه و کاشانه خود دور بوده‌اند، آماده رفتن شده‌اند، آنها دیگر می‌خواهند نزد خانواده‌های خود باز گردند.

اما پیامبر نمی‌خواهد این فرصت با شکوه را از دست بدهد، او در کجا می‌تواند اجتماعی به این بزرگی پیدا کند؟ باید در میان این جمعیت صد و بیست هزار نفری، ولایت علی علیه السلام اعلام شود.

نمی‌دانم چه می‌شود که پیامبر تصمیم می‌گیرد که فردا همراه مردم به سوی مدینه حرکت کند.

این خبر در همه جا می‌پیچد که پیامبر فردا به سوی مدینه حرکت خواهد کرد.

ما برای بدرقه خورشید آمده‌ایم

امروز چهاردهم ماه ذی الحجّه است، کاروان آماده حرکت است، هزاران حاجی می‌خواهند به خانه‌های خود باز گردند.

یک انتظار بزرگ در چهره پیامبر به چشم می‌خورد.

به راستی، چه موقع وعده خدا فرا می‌رسد؟

کاروان حرکت می‌کند، لحظه خداحافظی با خانه دوست است.^{۶۹}

آنجا را نگاه کن!

مردم مکه هم آماده سفر شده‌اند، اما آنها کجا می‌خواهند بروند؟

مگر خانه و کاشانه آنها در این شهر نیست؟ پس چرا بار سفر بسته‌اند؟

مردم مکه می‌خواهند پیامبر را تا بیرون شهر بدرقه کنند، آنها شنیده‌اند که این

آخرین سفر پیامبر به مکه است، می‌خواهند از پیامبر بهره بیشتری ببرند.

آنها می‌خواهند مهمان‌نوازی خود را کامل کنند.

آن طرف را نگاه کن! مردم یمن، سوار بر شترهای خود شده‌اند، آیا آنها

می‌خواهند به یمن بروند؟

راه یمن از راه مدینه جدا می‌باشد، آنها باید در همین مکه با پیامبر خداحافظی

کنند و به سوی جنوب بروند، در حالی که مدینه در طرف شمال است.

هر چه صبر می‌کنم، می‌بینم که آنها برای خداحافظی نمی‌آیند. آیا آنها

می‌خواهند بدون خداحافظی با پیامبر به یمن بروند؟

فهمیدم، آنها هم می‌خواهند پیامبر را بدرقه کنند.
کاروان از شهر مکه جدا می‌شود و راه مدینه را در پیش می‌گیرد.
آفرین بر اهل مکه و یمن!
این مردم همچنان همراه پیامبر می‌آیند.
اول قرار بود آنها فقط تا بیرون شهر مکه بیایند، اما اکنون تصمیم می‌گیرند
کیلومترها راه را در دل این بیابان به احترام پیامبر بیایند!^{۷۰}
آفتاب به وسط آسمان می‌رسد، موقع اذان ظهر است، کاروان برای خواندن
نماز متوقف می‌شود، بعد از نماز و استراحت، کاروان حرکت می‌کند.
دل پیامبر همراه این مردم است، او آرزو می‌کند که این مردم همراه او باشند و
متفرق نشوند تا او بتواند پیام مهم خود را به گوش همه آنها برساند.
هوا دارد تاریک می‌شود، باید در جایی منزل کرد، خوب است امشب در اینجا
منزل کنیم.
فردا به حرکت خود ادامه می‌دهیم، مردم مکه و یمن هم در دل این بیابان‌ها
همراه ما هستند.
نمی‌دانم چه شده است که این مردم، سه روز تمام در دل این بیابان‌ها به همراه
پیامبر می‌آیند؟^{۷۱}
غروب روز هفدهم ماه ذی الحجه فرا می‌رسد، دیگر همه ما خسته شده‌ایم،
باید جایی را برای استراحت انتخاب کنیم.
آنجا را نگاه کن، میقات جحفه را ببین!^{۷۲}
حتماً می‌پرسی جحفه دیگر کجاست؟
جحفه یکی از میقات‌های حج است، مردمی که از مصر برای حج خانه خدا
می‌آیند در اینجا لباس احرام بر تن می‌کنند.
البته حج امسال که تمام شد، سال آینده اگر از راه کشور مصر به مکه بیایی باید

در اینجا لباس احرام بپوشی و لَبَّیک بگویی.

همسفر خوبم!

اینجا منزلگاه خوبی است و معمولاً کاروان‌ها در اینجا منزل می‌کنند، ما هم شب را در اینجا می‌مانیم.

سفر در این بیابان‌های خشک، تو را حسابی خسته کرده است، ما نزدیک دویست کیلومتر راه آمده‌ایم.^{۷۳}

اکنون خیمه‌ای برای خودت بر پا کن و تا صبح، خوب استراحت کن!
ما تا مدینه راه زیادی در پیش داریم، تازه بعد از آن هم باید سریع به شهر خود باز گردی، همه، چشم انتظار تو هستند.

زالال برکه در دل کویر

امروز یکشنبه، هجدهم ماه ذی الحجّه است و صدای الله اکبر به گوش
می‌رسد. ^{۷۴}

همسفر، برخیز! وقت نماز است.

مردم همه در صف‌های منظم پشت سر پیامبر به نماز می‌ایستند.

بعد از نماز، این کاروان بزرگ، آماده حرکت می‌شود تا به راه خود در این بیابان
ادامه دهد.

آفتاب بالا می‌آید و صدای زنگ شترها سکوت صحرا را می‌شکند، کاروان
۱۲۰ هزار نفری در دل بیابان پیش می‌رود. ^{۷۵}

انتظار در چهره پیامبر موج می‌زند، به راستی کی وعده خدا فرا خواهد رسید؟
وقتی ما مقداری راه برویم به یک سه راهی می‌رسیم، یک راه به سوی مدینه
می‌رود، یک راه به سوی عراق و راه دیگر به سوی مصر.

من فکر می‌کنم در آنجا دیگر این کاروان ۱۲۰ هزار نفری تقسیم خواهد شد و
هر کس به راه خود خواهد رفت.

این اجتماع بزرگ به زودی، متفرق خواهد شد.

ساعتی می‌گذرد، ما حدود شش کیلومتر از جُحفه دور شده‌ایم، آفتاب بر ما
می‌تابد و تشنگی بر من غلبه می‌کند. ^{۷۶}

به یکی از همراهان خود رو می‌کنم و می‌گویم:

– حاجی! آیا آبی داری به من بدهی؟ من خیلی تشنه شده‌ام!
– قدری صبر کن، در همین نزدیکی‌ها، یک غدیر هست که می‌توانی از آب آن بنوشی.

– حاجی! حواست کجاست؟ من آب می‌خواهم، آن وقت تو به من آدرس غدیر می‌دهی؟!

– آقای نویسنده، منظور من از غدیر، همان برکه است، در همین نزدیکی‌ها برکه و آبگیری هست که تو می‌توانی از آب زلال آن بنوشی.

– چه حرف‌ها می‌زنی! در این بیابان خشک، برکه آب، کجا پیدا می‌شود؟
– نگاه کن، آنجا را ببین! سیاهی درختان را می‌گویم، اگر باور نمی‌کنی پس این درختان بزرگ، برای چه در آنجا روییده‌اند؟ باید در آنجا آب باشد.

– راست می‌گویی، سیاهی درختان را می‌بینم، خدای من! آنجا چقدر درخت هست، اما چگونه در این بیابان، این برکه درست شده است؟
– کنار آن برکه، چشمه‌ای هست که آب از آن می‌جوشد و به این برکه می‌ریزد.
– بیابان و چشمه آب؟

– ما تا دریای سرخ فقط دوازده کیلومتر فاصله داریم، در فصل زمستان باران‌های سیل آسا می‌بارد و در دل زمین فرو می‌رود و در اینجا به صورت چشمه از دل زمین می‌جوشد.^{۷۷}

– آیا این برکه همیشه در اینجا هست؟

– نه، وقتی که تابستان فرا می‌رسد و هوا گرم می‌شود آب چشمه خشک می‌شود و با خشک شدن چشمه، برکه هم خشک می‌شود.

– خدا را شکر که الآن، روزهای پایانی زمستان است و من می‌توانم آب زلال برکه را بنوشم.^{۷۸}

مدال افتخار بر سینه غدیر

خدای من!

چه برکۀ زیبایی! چه آب باصفایی!

قربان بزرگی خدا بشوم که در دل کویر، برکه‌ای به این زیبایی درست کرده است!

من کنار برکه می‌روم و از آب زلال آن سیراب می‌شوم و شکر خدا را به جا می‌آورم.

به راستی که این عرب‌ها چه زبان شیوایی دارند!

حتماً می‌گویی چرا!

آنها چه اسم خوبی برای این برکه انتخاب کرده‌اند: غدیر خُم!

حق داری از من سؤال کنی که معنای کلمه خُم چیست!

خوب حالا که سؤال کردی باید کمی حوصله کنی تا برایت توضیح دهم.

وقتی تو جارو به دست بگیری و خانه خودت را حسابی تمیز کنی آن وقت هر

کس به خانه تو نگاه کند می‌گوید: این خانه، تمیز شده است.

اما اگر یک دوست عرب زبان داشته باشی، وقتی خانه تمیز تو را ببیند می‌گوید:

خُم.

منظور او این است که این خانه بسیار تمیز شده است.

خوب، اکنون به این برکه زیبا نگاه کن! آب این برکه چقدر زلال و صاف است!

اگر بخواهی اسمی برای اینجا بگذاری چه می‌گویی؟
درست حدس زدم؟ اسم پیشنهادی شما این است: برکة زلال.
اما اینجا سرزمین حجاز است و همه به عربی سخن می‌گویند، پس ما باید این
اسم شما را به عربی ترجمه کنیم.^{۷۹}
به نظر شما ترجمه عربی برکة زلال چه می‌شود؟
درست ترجمه کردی: غدیر خم!
دوست خوبم! دیگر وقت نیست، کاروان باید به حرکت خود ادامه دهد.
کاش فرصتی بود تا کمی اینجا می‌ماندیم و صفا می‌کردیم!
من نمی‌توانم از آبی این آب، چشم بگیرم!
ساعت حدود نه صبح است، ولی ما نمی‌توانیم اینجا بمانیم، ان شاء الله برای
نماز ظهر در منزلگاه بعدی توقف خواهیم کرد!^{۸۰}
عده‌ای مشک‌ها را پر از آب می‌کنند و به کاروان ملحق می‌شوند.
پیامبر در حالی که بر شتر خود سوار است به برکه می‌رسد.
صدایی به گوش پیامبر می‌رسد:
﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾.
«ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بگو که اگر این کار را
نکنی، وظیفه خود را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از فتنه‌ها حفظ
می‌کند.»*
وعده خدا فرا می‌رسد، خدا می‌خواهد کنار این آب، مردم را با ولایت آشنا
سازد.^{۸۱}
همان گونه که آب این برکه، تشنگان کویر را جانی تازه می‌بخشد، ولایت

علی علیه السلام هم تشنگان مسیر کمال را جانی دیگر خواهد بخشید.
 مردم از آیه مهمّی که بر پیامبر نازل شده است خبر ندارند.
 صدای پیامبر سکوت صحرا را می شکند: «شتر مرا بخوابانید! به خدا قسم، تا
 دستور خدای خویش را انجام ندهم از این سرزمین نمی روم».^{۸۲}
 همسفرم! اینجا سرزمین مقدّسی است، خدا اینجا را برای بیعت مردم با
 علی علیه السلام انتخاب کرده است.

سرزمین عرفات، شایسته این نبود تا جشن ولایت علی علیه السلام در آنجا برگزار
 شود، اما این سرزمین شایستگی دارد تا آیین تمام نمای ولایت شود.
 شتر پیامبر را به زمین می خوابانند و پیامبر از شتر پیاده می شود.
 چهره پیامبر از خوشحالی می درخشد، هیچ کس پیامبر را تا به حال این قدر
 خوشحال ندیده است.

به خدا قسم، هیچ قلمی نمی تواند این شادی پیامبر را به تصویر بکشد!
 مردم، همه در تعجب هستند، آنها نمی دانند چرا پیامبر دستور توقّف داده
 است.

همسفرم! یادت نرفته که جمعیت این کاروان، ۱۲۰ هزار نفر است!
 نگاه کن! اوّل کاروان چند کیلومتر جلوتر از ما هستند، خیلی ها هم هنوز از ما
 عقب ترند، من فکر می کنم که طول این کاروان چندین کیلومتر بشود.^{۸۳}
 باید صبر کنیم تا همه به اینجا برسند.

پیامبر دستور می دهد تا چند سوار نزد او بروند، پیامبر به آنها دستور می دهد تا
 به همه کسانی که جلوتر رفته اند خبر بدهند که برگردند.
 همچنین پیامبر عده ای را می فرستد تا به آنهایی هم که عقب هستند خبر بدهند
 که زودتر خود را به اینجا برسانند، همه باید کنار این غدیر جمع بشوند.

زیر درختان سرسبز و بلند

آفتاب بر سر و صورت من می‌تابد، خوب است زیر درختانِ کنار برکه بروم.
چه درختان سرسبز و بلندی!
اینها درخت مُغیلان است، درختی بسیار بلند و خار دار که کنار برکه‌های این
صحرا روئیده است.*
این درختان با شاخه‌ها و برگ‌های انبوه خود، سایبان خوبی برای مسافران
هستند.^{۸۴}
فضای سایه‌ای این درختان پر از بوته‌های خار شده است و ما نمی‌توانیم زیر سایه
آن استراحت کنیم.
شاخه‌های این درختان هم بلند شده و بعضی از آنها به روی زمین رسیده است.
نگاه کن! پیامبر هم به سوی این درختان می‌آید، او نگاهی به این درختان
می‌کند و به فکر فرو می‌رود.
آنگاه چهار نفر از یاران خود را صدا می‌زند، آیا آنها را می‌شناسی؟
سلمان، مقداد، ابوذر، عمار.
پیامبر از آنها می‌خواهد تا بوته‌های خار زیر این درختان را از زمین در آورند و
شاخه‌های اضافی را قطع کنند.^{۸۵}

* «مغیلان»: نام درختی است خاردار، شبیه به درخت افاقیا که به عربی به آن شَمَر گویند: لغتنامه دهخدا.

آنها فوراً مشغول می‌شوند، ابتدا بوته‌های خار را از ریشه در می‌آورند خارها به دست آنها فرو می‌رود، اما دردی احساس نمی‌کنند، زیرا با عشقی مقدس کار می‌کنند.

به راستی در اینجا چه خبر است؟

همسفرم!

بیامن و تو هم به کمک آنها برویم تا هر چه سریع‌تر، سایبان این درختان آماده شود و زمین از خارها پاک شود.

بعد از لحظاتی، زیر درختان از بوته‌های خار خالی می‌شود، اما اگر خوب نگاه کنی خارهای زیادی، روی زمین ریخته است و ممکن است به پای کسی برود. پیامبر دستور می‌دهد تا زیر این درختان جارو شود، و مقداری آب در آنجا پاشیده شود.^{۸۶}

بیا سریع از گیاهان بیابان جارویی بسازیم و اینجا را جارو کنیم.

عزیزم! می‌دانم خسته شده‌ای، اما تو به سفر عشق آمده‌ای، باید تحمل کنی، تو داری به میعادگاه غدیر خدمت می‌کنی!

به به! حالا، اینجا خیلی باصفا شد!

وقتی پیامبر زیر درختان غدیر را نگاه می‌کند، لبخند زیبایی می‌زند.

گوش کن، این سخن پیامبر است: «اکنون بروید و سنگ‌های بزرگ بیابان را جمع کنید و در آنجا منبری آماده کنید».^{۸۷}

بلند شو، رفیق! پیامبر می‌خواهد مهم‌ترین سخنرانی خود را کنار غدیر ایراد کند.

معلوم می‌شود که این سخنرانی بسیار مهم است که پیامبر دستور داده اینجا این قدر تمیز و مرتب شود.

سنگ‌ها از بیابان جمع می‌شود و در زیر یکی از درختان، روی هم قرار

می‌گیرد.

هنوز ارتفاع منبر آن طور که باید و شاید بلند نشده است، به نظر شما چه کنیم؟
دیگر در این اطراف که سنگی نیست!
اکنون، پیامبر دستور می‌دهد تا جهاز و رواندازهای شترها را جمع کنیم و بر
روی سنگ‌ها قرار دهیم.^{۸۸}

... سرانجام منبری به ارتفاع یک انسان درست می‌کنیم، یک پارچهٔ زیبا بر روی
آن می‌کشیم تا این منبر زیبا و دلنشین باشد، خوب است پارچه‌ای هم پشت منبر
نصب کنیم تا مانع تابیدن آفتاب باشد.^{۸۹}

دیگر اذان ظهر نزدیک است، پیامبر دستور می‌دهد همهٔ مردم در نماز شرکت
کنند.^{۹۰}

مردم از آب زلال برکه، وضو می‌گیرند و صف‌های نماز را تشکیل می‌دهند،
آنهایی که زودتر آمده‌اند در سایهٔ درختان قرار می‌گیرند، معلوم است که این
جمعیت ۱۲۰ هزار نفری در زیر سایهٔ این درختان جای نمی‌گیرند.

کسانی که دیرتر آمده‌اند در زیر آفتاب قرار می‌گیرند، زمین خیلی داغ است،
آنها مجبور می‌شوند تا عبای خود را زیر پای خویش پهن کنند.^{۹۱}

شکوه یک نماز در تاریخ

همهٔ مسلمانان در صف‌های منظم ایستاده‌اند و منتظرند ظهر بشود تا با پیامبر نماز بخوانند.

آنها می‌دانند که پیامبر می‌خواهد برایشان سخنرانی مهمی بکند. در این میان به پیامبر خبر می‌رسد که عده‌ای از مردم از جمعیت فاصله گرفته‌اند و در این اجتماع بزرگ شرکت نکرده‌اند. خدایا! مگر آنها سخن پیامبر را نشنیده‌اند که همه باید برای نماز جمع شوند؟! آری، فرستادگان پیامبر بارها و بارها در میان جمعیت اعلام کرده‌اند که همه باید در نماز شرکت کنند.

آنها از بزرگان قریش هستند، پس چرا آنها از مسلمانان جدا شده‌اند؟ من فکر می‌کنم که آنها فهمیده‌اند پیامبر امروز چه هدفی دارد، برای همین می‌خواهند بهانه‌ای برای فردای خود داشته باشند.

چه بهانه‌ای بهتر از اینکه بگویند ما سخنان پیامبر را در روز غدیر نشنیدیم؟! همسفرم! به نظر شما باید چه کرد؟

من به سمت آنها می‌روم تا با آنها سخن بگویم، اما وقتی به آنها می‌رسم، می‌بینم آدم‌های معمولی نیستند، اینها بزرگان قریش هستند.

در این میان، پیامبر علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «علی جان! به سوی آن گروه برو و آنها را به سوی ما بیاور».

علی علیه السلام حرکت می کند و به سمت آنها می رود.
بعد از لحظاتی... همه آنها نزد پیامبر هستند.

نمی دانم چه می شود که آنها به این زودی از تصمیم خود منصرف می شوند!
آنها از هیبت و شجاعت علی علیه السلام می ترسند، می دانند که علی علیه السلام در اجرای
دستور پیامبر کوتاهی نمی کند. ۹۲

اکنون دیگر همه مسلمانان جمع شده اند و آماده خواندن نماز هستند.
پیامبر سجاده خویش را کنار منبر می گستراند و آماده نماز می شود.
الله اکبر!

این صدای اذان است که به گوش می رسد. ۹۳

چه منظره زیبایی!

یک برکه آب، درختان با شکوه و شکوه نماز جماعت!
اینجا غدیر خم است، ظهر روز هجدهم ماه ذی الحجه، سال دهم هجری.

عترت پاک مرا بشناسید!

نماز ظهر غدیر به پایان می‌رسد!

و پیامبر از جای خود برمی‌خیزد، از چند نفر می‌خواهد که سخنان او را با صدای بلند تکرار کنند تا همه، سخنان او را بشنوند.

پیامبر بالای منبر می‌رود و رو به مردم می‌ایستد، همه، منتظر شنیدن سخنان پیامبر هستند. ۹۴

او ابتدا از مردم سؤال می‌کند: «ای مردم! آیا صدای مرا می‌شنوید؟ من پیامبر شما هستم». ۹۵

وقتی او مطمئن می‌شود که همه مردم به سخنان او گوش می‌کنند، سخنان خود را آغاز می‌کند.

او ابتدا خدا را به یگانگی یاد می‌کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خدایی که یکتاست و شریکی ندارد، خدایی که به همه چیز آگاهی دارد، آفریننده آسمان‌ها و زمین است.

من به یگانگی او شهادت می‌دهم و به بندگی او اعتراف می‌کنم.

ای مردم! خدا آیه‌ای را به من نازل کرده است، گوش کنید، این سخن خدا می‌باشد: ﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ «ای پیامبر! آنچه را که به تو

نازل کرده‌ایم به مردم بگو و اگر این کار را نکنی وظیفه خود را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کند».*

مردم! من می‌خواهم علت نازل شدن این آیه را برای شما بگویم: جبرئیل بر من نازل شده و از طرف خدا دستور مهمی را به من داده است.

ای مردم! من به زودی به دیدار خدا خواهم شتافت و از میان شما خواهم رفت، اکنون از شما می‌پرسم من چگونه پیامبری برای شما بودم؟^{۹۶}

اشک از چشمان ما جاری می‌شود، آخر چگونه باور کنیم که پیامبر به زودی از میان ما خواهد رفت؟

پیامبر سکوت کرده و منتظر جواب است، مردم، همه با صدای بلند جواب می‌دهند: «ما شهادت می‌دهیم که در حق ما دلسوزی زیادی نمودی و پیامبر خوبی برای ما بودی، خداوند به تو بهترین پاداش‌ها را بدهد!».^{۹۷}

اکنون پیامبر علی علیه السلام را صدا می‌زند، و از او می‌خواهد به بالای منبر بیاید، علی علیه السلام از منبر بالا می‌رود و طرف راست پیامبر می‌ایستد.^{۹۸}

پیامبر رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! من قرآن و عترت خود را به عنوان دو یادگار ارزشمند در میان شما باقی می‌گذارم.

می‌خواهم بدانم شما بعد از من با این دو یادگار، چگونه رفتار خواهید کرد».^{۹۹} همسفر خویم!

من یک سؤال به ذهنم می‌رسد: چرا قبل از این سخن، پیامبر علی علیه السلام را کنار خود فرا خواند؟

شاید پیامبر می‌خواست که عترت خود را به مردم نشان دهد، او می‌خواست به مردم بگوید که علی علیه السلام، محور عترت اوست! عترت پیامبر کسانی هستند که در

خانه علی علیه السلام هستند، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام عزیزان پیامبر می باشند. حتماً یادت هست که پیامبر در سرزمین منا، همین سخن را برای مردم بیان کردند.

برای همین عده‌ای در فکر هستند تا عایشه، دختر ابوبکر را که همسر پیامبر است به عنوان عترت پیامبر معرفی کنند!!

آنها قصد دارند تا با تبلیغات وسیع خود، عایشه را کنار قرآن قرار دهند! اما امروز پیامبر، علی علیه السلام را کنار خود آورد تا عترت خود را به همه نشان بدهد، اگر دیروز مردم در تشخیص عترت پیامبر دچار شک بودند، امروز دیگر برای همه روشن شد که منظور پیامبر از عترت خود (که مقامی همچون قرآن دارند) چه کسانی است.

سخن پیامبر ادامه می یابد: «ای مردم! در رفتار خود با عترت من، خدا را فراموش نکنید، مبادا حق آنها را از بین ببرید!». ۱۰۰
خوب گوش کن! پیامبر این جمله را سه بار تکرار می کند.

چه کسی روی دست آسمان است؟

محمّد ﷺ و علی ؑ بر بالای منبر ایستاده‌اند و همه چشم‌ها به آنها خیره شده است.

صدای پیامبر بار دیگر سکوت را می‌شکند: «ای مردم! چه کسی بر شما ولایت دارد؟»

پیامبر، منتظر جواب مردم است، همه فریاد می‌زنند: «خدا و پیامبر او».

برای بار دوم پیامبر سؤال می‌کند: «چه کسی بر شما ولایت دارد؟».

مردم در جواب می‌گویند: «خدا و پیامبر او».

و بار سوم هم پیامبر همان سؤال را می‌کند و مردم همین جواب را می‌دهند.^{۱۰۱}

همه مسلمانان، اطاعت از خدا و پیامبر را بر خود واجب می‌دانند، هیچ کس در

ولایت خدا و پیامبر شک ندارد.

همسفرم! نگاه کن!

پیامبر دست علی ؑ را در دست می‌گیرد، و تا آنجا که می‌تواند دست او را بالا

می‌آورد و با صدای بلند می‌گوید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او

هستم این علی، مولای اوست».

سپس پیامبر چنین دعا می‌کند: «خدایا! هر کس علی را دوست دارد تو او را

دوست بدار و یاری کن، و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را

ذلیل کن».^{۱۰۲}

پیامبر این سخن خود را سه بار تکرار می‌کند. ۱۰۳

پیامبر می‌خواهد همهٔ مردم، علی علیه السلام را ببینند، برای همین، بازوی علی علیه السلام را با مهربانی می‌گیرد و او را بلند می‌کند.

اکنون علی علیه السلام یک سر و گردن از پیامبر بالاتر قرار گرفته است. ۱۰۴

بین چگونه علی علیه السلام، روی دست آسمان است!!

به راستی چرا پیامبر علی علیه السلام را این‌گونه بلند کرده است؟

او می‌خواهد همهٔ مردم، امام خود را به خوبی ببینند.

صدای پیامبر به گوش می‌رسد: «ای مردم! این علی است که برادر و جانشین من است، او امیر مؤمنان است و به همهٔ دانش‌های من آگاه است». ۱۰۵

و بعد از آن پیامبر می‌گوید: «ای مردم آیا شنیدید؟».

همه صدا می‌زنند: «آری، ای رسول خدا!».

پیامبر بار دیگر می‌گوید: «آیا شنیدید؟».

بار دیگر مردم جواب می‌دهند: «آری، ای رسول خدا!».

اکنون پیامبر رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا! تو شاهد باش که من وظیفهٔ خود را انجام دادم، من سخن تو را برای همهٔ این مردم گفتم».

و بعد از آن می‌گوید: «ای جبرئیل! تو هم شاهد باش». ۱۰۶

در این میان، مردی از میان جمعیت برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای رسول خدا! منظور شما از این که علی، مولای ماست، چیست؟».

من با تعجب به او نگاه می‌کنم، سخن پیامبر خیلی واضح و روشن بود، به نظر شما آیا جملهٔ «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست» توضیح بیشتری می‌خواهد؟

اما پیامبر با روی باز جواب او را می‌دهد و می‌گوید: «هر کس من پیامبر او هستم این علی امیر اوست». ۱۰۷

علی علیه السلام امیر و آقای همه مسلمانان است.

با این سخن پیامبر، دیگر برای هیچ کس شکی نمانده است.

پیامبر بار دیگر مردم را مورد خطاب قرار می دهد:

ای مردم! هر دانشی که خدا به من داده بود به علی آموختم، بدانید فقط او می تواند شما را به سوی رستگاری رهنمون کند، از شما می خواهم هرگز با او مخالفت نکرده و از قبول ولایت او، سرپیچی نکنید.

آیا می دانید علی، اولین کسی بود که به من ایمان آورد؟ آیا آن روز را به یاد می آورید که فقط من و علی، به خدای یگانه ایمان داشتیم و هیچ کس همراه ما نبود؟

علی کسی است که بارها و بارها در مقابل دشمنان من، جان خویش را به خطر انداخته است، علی، پیش من از همه، عزیز تر است، او یاری کننده دین خدا و هدایت کننده شماست. ^{۱۰۸}

بدانید که عترت و خاندان هر پیامبری از نسل خود او بوده است، اما عترت و خاندان من از نسل علی می باشد. ^{۱۰۹}

من راه مستقیم را به شما نشان می دهم، بدانید که علی و فرزندان او، راه مستقیم هستند. ^{۱۱۰}

مردم! خداوند می فرماید: ﴿فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ «به خدا و پیامبر و نوری که نازل شده است، ایمان بیاورید».*

اکنون بدانید آن نوری که شما باید به آن ایمان بیاورید، علی و فرزندان او می باشد.

ای مردم! خوبی های علی بیش از آن است که بتوانم آن را برای شما بگویم، آن

قدر بگویم که هر کس از او اطاعت کند به رستگاری بزرگی رسیده است. ۱۱۱
 من پیامبر خدا هستم و علی جانشین من و فرزندان او، امامان شما هستند و
 آخرین آنها، مهدی است.

مهدی همان کسی است که یاری کننده دین خدا می باشد و پیامبران قبل از من
 به او بشارت داده اند، او از جانب خدا انتخاب شده است و وارث همه علم ها و
 دانش ها می باشد، او ولی خدا در روی زمین می باشد. ۱۱۲

ای مردم، سخنان مرا به کسانی که در شهر و دیار خود هستند، برسانید. ۱۱۳
 پیامبر می خواهد این سخنان او به گوش همه مردم برسد.
 آری، این همان خطبه غدیر است که تاریخ را مبهوت عظمت خود کرده است.
 خطبه غدیر، فریاد بلند ولایت است.

بعد از لحظاتی... صدای الله اکبر پیامبر در غدیر می پیچد. ۱۱۴
 خدایا چه خبر شده است؟

گویا جبرئیل آمده و آیه جدیدی را آورده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

«امروز دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم و به این راضی شدم که
 اسلام، دین شما باشد.»*

پیامبر این آیه را برای مردم می خواند، همه مردم می فهمند که اسلام با ولایت
 علی علیه السلام کامل می شود. ۱۱۵

اسلام بدون ولایت، دین ناقصی است که هرگز نمی تواند انسان را به کمال
 برساند.

بیعت با مولای آب و آینه

پیامبر هنوز بالای منبر است، او نگاهی به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! اکنون وقت آن فرا رسیده است که به من تبریک بگویید، زیرا خداوند ولایت و امامت را به عترت من داده است، از شما می‌خواهم تا با علی بیعت کنید و به او با لقب «امیر مؤمنان» سلام کنید، خدا مرا مأمور کرده است تا از شما برای ولایت علی و امامانی که بعد از او می‌آیند و از نسل او هستند، اقرار بگیرم.»^{۱۱۶}

همه مردم به چهره پیامبر چشم دوخته‌اند، آنها می‌دانند که پیامبر منتظر شنیدن جواب آنها می‌باشد، برای همین آنها یک صدا جواب می‌دهند: «ما سخن تو را شنیدیم و به امامت و ولایت علی و فرزندان او اقرار می‌کنیم.»^{۱۱۷}

اکنون پیامبر و علی علیه السلام از منبر پایین می‌آیند.

پیامبر می‌خواهد مراسم بیعت با علی علیه السلام به صورت رسمی باشد برای همین دستور می‌دهد تا زیر سایه درختان، خیمه‌ای برپا کنند.

آیا می‌دانی این خیمه برای چیست؟

این خیمه سبز ولایت است!

بیا، من و تو هم کمک کنیم تا این خیمه برپا شود.^{۱۱۸}

پیامبر از علی علیه السلام می‌خواهد تا در این خیمه بنشیند و مردم برای بیعت نزد او بروند.

علی علیه السلام وارد خیمه می‌شود، خیمه ولایت چه حال و هوایی دارد!

پیامبر وارد خیمه ولایت می شود، کنار علی علیه السلام می ایستد، گویا پیامبر کار مهمی با او دارد.

آیا می دانی در میان عرب، رسم بر این است که وقتی می خواهند ریاست شخصی را بر قومی اعلام کنند بر سر او عمامه می بندند؟ پیامبر هم عمامه مخصوص خود را به عنوان تاج افتخار بر سر علی علیه السلام می بندد، نام این عمامه، سحاب می باشد. ۱۱۹

سیمای مولا، زیباتر شده است. تاج ولایت که بر سر اوست بر جلال او افزوده است.

پیامبر از خیمه بیرون می آید، تا لحظاتی دیگر، مراسم بیعت با علی علیه السلام شروع می شود.

آنجا را نگاه کن! در این میان، گروهی از بزرگان قریش به سوی پیامبر می آیند و به پیامبر می گویند: «ای رسول خدا! تو می دانی که این مردم تازه مسلمان شده اند، آنها هنوز رسم و رسوم دوران جاهلیت را فراموش نکرده اند، آنها هرگز به امامت پسر عمویت، علی، راضی نخواهند شد، برای همین ما از تو می خواهیم تا شخص دیگری را برای رهبری انتخاب کنی».

پیامبر رو به آنها می کند و می گوید: «ولایت و رهبری علی به انتخاب من نبوده است که اکنون بتوانم از این تصمیم برگردم، این دستوری است که خدا به من داده است».

بزرگان قریش وقتی این سخن را می شنوند به فکر فرو می روند. در این هنگام، یکی از آنها رو به پیامبر می کند و می گوید: «ای پیامبر! اگر می ترسی مخالفت خدا را بکنی و علی را برکنار کنی، بیا و یکی از بزرگان قریش را در رهبری با علی شریک کن».

پیامبر از قبول این کار خودداری می کند، امر امامت و ولایت به دست

خداست، اگر خدا می‌خواست برای علی در امر امامت شریکی قرار می‌داد. ۱۲۰
این مردم نمی‌دانند که ولایت و امامت، چیزی بالاتر از یک حکومت ظاهری
است، ولایت، یک مقام خدایی است که فقط خدا آن را به هر کس که بخواهد
می‌دهد.

بزرگان قریش با ناامیدی خیمه پیامبر را ترک می‌کنند.

آنجا را نگاه کن!

مردم آماده شده‌اند تا مراسم بیعت را انجام دهند، سلمان، مقداد، ابوذر و عمار
را نگاه کن، آنها در اول صف ایستاده‌اند.

همه دوستان امامت، امروز خوشحال هستند، به راستی که امروز روز عید
است.

مردم خود را برای بیعت با علی علیه السلام آماده می‌کنند، در این میان، چشم من به دو
نفر می‌افتد.

آنها وقتی با پیامبر روبرو می‌شوند سؤال می‌کنند: «آیا دستور خدا این است که
ما باید با علی بیعت کنیم یا این خواسته خود توست؟».

پیامبر در جواب می‌گوید: «این دستور خداست». ۱۲۱

بعد از شنیدن این سخن، آن دو نفر نیز خود را برای بیعت آماده می‌کنند.

همسفر خویم، بیا تا ما هم با مولای خود بیعت کنیم.

من می‌خواهم بروم تا ببینم اولین کسی که با علی علیه السلام بیعت می‌کند کیست؟

آیا تو با من می‌آیی؟

یک صف طولانی در اینجا هست، مردم می‌خواهند با مولا و آقای خودشان
بیعت کنند.

من جلو می‌روم، به سوی ابتدای صف!

— آقا! با تو هستم! کجا می‌روی؟ برو آخر صف!

— ببخشید، من نویسنده هستم، این هم دوستم، خواننده عزیز کتابم است، ما می‌خواهیم جلو برویم تا برای تاریخ، گزارش بنویسیم!
من به اوّل صف می‌روم.

دو نفر در اوّل صف ایستاده‌اند، تا من می‌روم اسم آنها را سؤال کنم، آنها وارد خیمه ولایت می‌شوند.

صدای آنها به گوشم می‌رسد: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان».
بعد، آنها با علی علیه السلام بیعت می‌کنند و با صدای بلند می‌گویند: «خوشا به حال تو ای علی! به راستی که تو، مولای ما و مولای همه مردم شدی».^{۱۲۲}

آیا شما آن دو نفر را می‌شناسید؟

باید صبر کنیم تا آنها از خیمه بیرون بیایند.

— ببخشید، آیا می‌شود شما خودتان را معرفی کنید؟

— چطور شما ما را نمی‌شناسید؟! من، عمر بن خطاب هستم، این هم ابو بکر است، ما اولین کسانی هستیم که با علی علیه السلام بیعت کرده‌ایم.^{۱۲۳}

خیلی‌ها دلشان می‌خواست که آنها اولین نفر باشند، ولی ما، گوی سبقت را از همه ربودیم!

اما من فکر می‌کنم اصلاً مهم نیست نفر اوّلی باشی که بیعت می‌کنی!

مهم این است که اولین نفری نباشی که بیعت خود را می‌شکنی!!

اگر بتوانی به پیمان خود وفادار بمانی، هنر کرده‌ای!

خاک بر سر خود می‌ریزیم

آیا می‌دانی که همه پیامبران وقتی می‌خواستند جانشین خود را معرفی کنند در روز هجدهم ماه ذی‌الحجه این کار را انجام می‌دادند؟
روز هجدهم ماه ذی‌الحجه از همان ابتدای تاریخ، روز مقدسی بوده است.
امروز روزی است که دین خدا کامل شده است، آیا ما نباید شاد باشیم؟
به نظر من که عید واقعی امروز است، هیچ روزی به بزرگی
امروز نمی‌رسد. ۱۲۴

جانِ برادر! آنجا را نگاه کن! چرا اینان خاک بر سر خود می‌ریزند؟
اینان که هستند؟ امروز که روز سرور و شادی است، چرا این چنین می‌کنند؟
اینها همه، شیطان‌های زمین هستند که وقتی فهمیده‌اند که پیامبر، علی علیه السلام را به
عنوان جانشین خود معرفی کرده است ناراحت شده‌اند و برای همین خاک بر سر
خود می‌ریزند، امروز برای آنها روز غصه است.
آنها نزد رئیس خود، ابلیس، جمع می‌شوند، ابلیس به آنها نگاه می‌کند و به آنها
می‌گوید: «چه شده است؟ چرا خاک بر سر خود می‌ریزید؟»
آنها جواب می‌دهند: «مگر ندیدی که محمد، ولایت علی را برای همه اعلام
کرد و همه مردم با علی بیعت می‌کنند؟»

ابلیس خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «ناراحت نباشید، در میان این جمعیت
عده‌ای هستند که قول داده‌اند به بیعت امروز خود وفا دار نمانند». ۱۲۵

شیطان از پیمانی که عده‌ای از بزرگان قریش در داخل کعبه بسته‌اند خبر دارد،
او می‌داند که آنها تصمیم گرفته‌اند بعد از وفات پیامبر نگذارند حکومت به دست
علی علیه السلام بیفتد.

درست است که امروز، این گروه نمی‌توانند در این اجتماع باشکوه کاری بکنند
و به ظاهر با علی علیه السلام بیعت کرده‌اند، اما عشق به ریاست، آنها را به شکستن این
پیمان وادار می‌کند.

شیطان هم برای این که حکومت عدالت‌محور علی علیه السلام برپا نشود همه‌سعی و
تلاش خود را خواهد نمود.

آنجا را نگاه کن!

یک نفر با سرعت از جمعیت دور می‌شود، حدس می‌زنم او نمی‌خواهد با
علی علیه السلام بیعت کند.

بعد از لحظاتی او را می‌بینم که به سوی خیمه پیامبر می‌آید.

به راستی چه شده است، چرا او برگشته است؟

وقتی او با پیامبر روبرو می‌شود چنین می‌گوید: «من داشتم از اینجا می‌رفتم و
نمی‌خواستم با علی بیعت کنم، ناگهان به سواری برخوردیم که صورتی زیبا داشت
و بسیار خوشبو بود، او به من گفت که هر کس از بیعت غدیر، خودداری کند یا
کافر است یا منافق؛ برای همین بود که من بازگشتم تا با علی بیعت کنم».

پیامبر لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آیا آن سوار را شناختی؟ او جبرئیل بود که تو

را به بیعت با علی تشویق کرد».^{۱۲۶}

خداوند در مقابل دسیسه‌های شیطان، فرشتگان خود را می‌فرستد تا مردم را به راه راست هدایت کنند.

اکنون نوبت آن است که زنان با علی بیعت کنند، پیامبر دستور می‌دهد تا همسران او هم با علی علیه السلام بیعت کنند.

به دستور پیامبر ظرف آبی را می‌آورند و پرده‌ای بر روی آن می‌زنند. زنان در آن سوی پرده دست خود را در آن آب می‌نهند و علی علیه السلام هم در سوی دیگر پرده دست خود را در آب می‌گذارد و به این روش آنها هم با امام خود بیعت می‌کنند.

هنر آسمانی در اوج می ماند

نگاه کن، حَسَّان، شاعر توانمند عرب به سوی پیامبر می آید. وقتی او روبروی پیامبر قرار می گیرد چنین می گوید: «ای رسول خدا! آیا اجازه می دهی شعری را که امروز در مدح علی سروده ام بخوانم؟». پیامبر لبخندی می زند و به او اجازه می دهد.

حَسَّان سینه ای صاف می کند و با صدای بلند شروع به خواندن می کند:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	بِحُمْ وَأَكْرَمَ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا
يَقُولُ: فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَالِيكُمْ؟	فَقَالُوا وَلَمْ يَبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلَهَكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَوَالِيُنَا	وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا عَلِيُّ فَيَأْتِنِي	رَضِيَتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

پیامبر در روز غدیر با اَمت خویش سخن گفت و تو می دانی هیچ سخنگویی گرامی تر از پیامبر نیست، او از اَمت خود پرسید: «مولای شما کیست؟».

همه مردم در پاسخ گفتند: «خدا و شما، مولای ما هستید و ما همه، گوش به فرمان تو هستیم»، پس پیامبر رو به علی عليه السلام کرد و فرمود: «ای علی! از جای خود برخیز که من تو را امام و جانشین بعد از خود قرار داده ام». ۱۲۷

شعر حَسَّان تمام می شود، پیامبر به او نگاه می کند و می گوید: «ای حَسَّان، تا زمانی که با شعر خود ما را یاری کنی از جانب فرشتگان یاری خواهی شد». ۱۲۸ به راستی که هنر می تواند حقیقت را ماندگار کند و تا قیامت، شعر حَسَّان از

یادها فراموش نخواهد شد، کاش من و تو هم با زبان عربی آشنایی بیشتری داشتیم و می توانستیم زیبایی این اشعار را بهتر درک کنیم.

این شعر آن قدر در کام عرب‌ها، زیبا و دلنشین است که دیگر ممکن نیست از ذهن‌ها پاک شود، این شعر در طول تاریخ همچون خورشیدی در آسمان ولایت خواهد درخشید و روشنی بخش راه آزادگان خواهد بود.

اگر اجازه بدهی، من در اینجا آرزویی بکنم: کاش همه ما، این شعر را حفظ می کردیم! این شعر، یکی از سندهای ولایت و امامت است.

پیامبر عاقل تر از همه است

من دیگر خسته شده‌ام، اگر اجازه بدهی بروم و خیمه‌ای برای خود آماده بسازم و قدری استراحت کنم.

آیا به من در آماده سازی خیمه کمک می‌کنی؟

خدا خیرت بدهد! تو بهترین همسفر دنیا هستی.

من وارد خیمه می‌شوم و قلم و کاغذ را برمی‌دارم و می‌خواهم حوادث امروز را بنویسم.

به راستی که هیچ‌گاه تاریخ، امروز را فراموش نخواهد کرد.

هیچ‌کس نمی‌تواند غدیر را انکار کند.

پیامبر در حضور هزاران نفر فرمود: «هر که من مولای او هستم، این علی، مولای اوست».

این سخن را همه شنیدند.

ناگهان، مطلبی به ذهنم می‌رسد، نمی‌دانم به تو بگویم یا نه!

تو دوست من هستی و من می‌توانم خیلی راحت حرف خود را با تو بزنم.

آیا می‌دانی منظور پیامبر از کلمهٔ مولا چه بود؟

در زبان عربی کلمه مولا، دو معنا دارد:

الف. صاحب ولایت.

ب. دوست.

ممکن است یک نفر با توجه به معنای دوم کلمه مولا، از سخن پیامبر چنین بفهمد: «هر کس که من دوست او هستم، علی هم دوست اوست». و تو خوب می دانی که با این معنا، دیگر ولایت علی علیه السلام ثابت نمی شود. همسفر خوبیم! باور کن، فردا عده‌ای از دشمنان علی علیه السلام، وقتی ببینند که نمی توانند اصل غدیر را انکار کنند، سعی خواهند کرد در معنای سخن پیامبر، اشکال وارد کنند. ۱۲۹

آیا تو به من کمک می کنی تا برای این شبهه، جوابی پیدا کنم؟
من فکر می کنم، تو هم فکر کن!
آری، یک ساعت فکر کردن، بهتر از هفتاد سال عبادت است.
همسفرم! من جواب را نیافتم، اما به چند سؤال مهم رسیده‌ام:
چرا پیامبر دستور داد تا آن همه جمعیت در آن هوای گرم توقف کنند؟
چرا پیامبر همه آنها را که جلوتر رفته بودند، باز گرداند؟
برای چه پیامبر از همه مسلمانان خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند؟
چرا امروز آیه قرآن نازل شد که خدا، دین اسلام را کامل کرد؟
برای چه خداوند به پیامبر قول داد که او را از فتنه‌ها حفظ می کند؟
چرا پیامبر دستور داد تا مردم علی علیه السلام را امیر مؤمنان خطاب کنند؟
آیا در اعلام «دوستی با علی علیه السلام»، احتمال خطر و فتنه‌ای می رفت که خدا به پیامبر وعده داد که ما تو را از فتنه‌ها حفظ می کنیم؟
آیا می شود اعلام دوستی با علی علیه السلام، این قدر مهم باشد که اگر پیامبر این کار را انجام ندهد وظیفه پیامبری خود را انجام نداده باشد؟
آیا اعلام دوستی با علی علیه السلام نیاز به آن داشت که پیامبر مردم را در غدیر جمع کند؟!
فقط در اعلام ولایت و رهبری علی علیه السلام بود که احتمال فتنه دشمنان می رفت و

خدا پیامبر را از این فتنه‌ها حفظ فرمود.

این ولایت علی علیه السلام است که دین را کامل کرد!

فقط ولایت و رهبری علی علیه السلام است که با بیعت کردن سازگاری دارد.

آیا موافقی کارهای پیامبر را با هم مرور کنیم؟

پیامبر دستور داد زیر درختان را جارو بزنند، آب بپاشند، منبری درست کنند، همه مردم جمع شوند، در نماز شرکت کنند و بعد از سخنرانی او، همه مردان و زنان با علی علیه السلام بیعت کنند.

این کارهای پیامبر فقط با معنای صاحب ولایت سازگاری دارد.

منظور پیامبر این بود: «هر کس من بر او ولایت دارم، علی هم بر او ولایت دارد».

ای کسی که می‌گویی منظور پیامبر در غدیر فقط اعلام دوستی با علی علیه السلام بود، به سخن من گوش کن: من حرفی ندارم که سخن تو را قبول کنم، اما در این صورت دیگر، پیامبر انسان کاملی نخواهد بود.

تعجب نکن!

آیندگان که این سخن را بشنوند که پیامبری پیدا شده و در هوای داغ و سوزان، ۱۲۰ هزار نفر را ساعت‌ها معطل کرده برای اینکه بگویند من پسر عموی خودم را دوست دارم، انصاف بدهید، آیا آنها نخواهند گفت آن پیامبر چگونه انسانی بود؟ همه این مردم می‌دانند که پیامبر علی علیه السلام را خیلی دوست دارد، دیگر چه نیازی بود که این مراسم باشکوه برگزار شود؟

عشق و دوستی پیامبر به علی علیه السلام، حرف تازه‌ای نیست!

از روز اول، پیامبر عاشق او بوده است، این که دیگر این همه مراسم نمی‌خواهد.

پس چرا می‌خواهی سخن پیامبر در غدیر را به گونه‌ای معنا کنی که از پیامبر

تصویر انسانی غیر کامل ساخته شود؟

باید سخن پیامبر را به گونه‌ای معنا کنی که با عقل و هوش و سیاست پیامبر مطابق باشد.

پیامبر این مراسم باشکوه را برگزار کرد تا مسأله مهم رهبری جامعه را بیان کند.

به راستی چه مسأله‌ای مهم‌تر از رهبری جامعه وجود دارد؟

فقط با این معناست که همه دنیا از عقل و درایت پیامبر متعجب می‌شوند.

پیامبر ما به دستور خدا در بهترین زمان و مکان، امت خویش را جمع کرد و

جانشین خود را به آنها معرفی نمود.

جوانی که با غرور می‌رود

گروهی از مردم هنوز منتظر هستند تا نوبت آنها فرا برسد، آنها هم می‌خواهند با علی علیه السلام بیعت کنند.

دیدن این صحنه برای پیامبر بسیار لذت بخش است. او بعد از بیعت هر گروه، رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «ستایش خدایی که من و خاندان مرا بر همه برتری بخشید». ۱۳۰

او از اینکه برای بیعت با علی علیه السلام چنین مراسم باشکوهی برگزار شده است، شادمان است.

اکنون دیگر جامعه اسلامی رهبر و امام دارد و اگر مرگ پیامبر فرا برسد جامعه، مسیر کمال و سعادت خود را ادامه خواهد داد.

می‌بینم که تو در گوشه‌ای ایستاده‌ای و به خیمه مولایت نگاه می‌کنی.

در این فکر هستی که چه موقع نوبت تو فرا می‌رسد تا برای بیعت بروی.

به راستی آن لحظه‌ای که وارد خیمه مولای مهربان بشوی چه خواهی گفت؟ می‌دانم که اشک، امانت نخواهد داد، لحظه بیعت با امام، بهترین لحظه زندگی تو خواهد بود.

با امام خود بیعت می‌کنی و پیمان می‌بندی که تا پای جان در راه او و مکتبش، ایستادگی کنی!

در این هنگام، سر و صدایی می‌شنوی.

چه خبر شده است؟
آنجا را نگاه کن! آن جوان را ببین.
او با چند نفر از اینجا دور می شود، او چقدر با غرور و تکبر راه می رود!
این جوان کیست؟ چه می گوید؟
چرا اینقدر عصبانی است؟
او فریاد برمی آورد: «محمد دروغ گفته است! ما هرگز ولایت علی را
قبول نمی کنیم!».

به راستی او کیست که چنین سخن می گوید؟
از اطرافیان خود پرس و جو می کنم، می فهمم که او معاویه است.
جای هیچ تعجبی نیست، سال ها پدر او پرچمدار لشکر کفر بوده است.
او پسر همان کسی است که برای کشتن پیامبر به مدینه لشکر کشی کرده بود.
معاویه دشمنی با حق و حقیقت را از پدر به ارث برده است.
او نه تنها با علی علیه السلام بیعت نمی کند بلکه آشکارا مخالفت خود را اعلام می دارد.
نگاه کن! او به سوی خاندان و فامیل خود که بنی امیه نام دارند می رود.
همسفر! ما چه باید بکنیم؟ نکنند این کار معاویه، باعث فتنه ای بشود؟
آیا موافقی برویم و به پیامبر خبر بدهیم؟
آنجا خیمه پیامبر است، عده ای از مسلمانان داخل خیمه هستند، من و تو هم
وارد خیمه می شویم.

سکوت همه جا را فرا گرفته و نگاه پیامبر به گوشه ای خیره مانده است، هیچ
کس سخن نمی گوید.
بعد از لحظاتی... پیامبر سکوت را می شکند و آیه هایی که همین الان جبرئیل
آورده است را می خواند:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى... وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى...﴾، «وای بر آن کسی که حق را قبول نکرد و

آن را دروغ شمرد و با تکبر به سوی خویشانش رفت، پس وای بر او!*

همه با خود می‌گویند: این آیه‌ها به چه مناسبت نازل شده است؟

آنها خبر ندارند که معاویه، ولایت علی علیه السلام را قبول نکرده و با تکبر به سوی خاندان خود رفته است.

جبرئیل، همه خبرها را برای پیامبر آورده و با نازل شدن این آیه‌ها، آبروی معاویه پیش مردم می‌رود.

پیامبر در ابتدا تصمیم می‌گیرد تا معاویه را مجازات کند، اما از این کار منصرف می‌شود. ۱۳۱

شاید تو بگویی: پیامبر باید او را به سزای عمل خود برساند.

اما بدان که امروز، حنای معاویه رنگی ندارد.

او دشمنی خود را با پیامبر آشکار کرد و دیگر مردم او را شناختند و فریب او را نمی‌خورند.

مردم او و پدرش (ابوسفیان) را به خوبی می‌شناسند، آنها از قدیم دشمنان پیامبر بوده‌اند، دست آنها آلوده به خون حمزه علیه السلام، عموی پیامبر است!

همسفرم! آیا می‌دانی باید نگران چه باشیم؟

پیرمردهایی که سنّ و سالی از آنها گذشته است، آنها به ظاهر ریش خود را در راه اسلام سفید کرده‌اند و مردم آنها را به عنوان یار پیامبر می‌شناسند و همه جا خود را همراه و همیار پیامبر نشان داده‌اند!!

آنها با علی علیه السلام بیعت کردند و اتفاقاً، اولین نفرهایی بودند که این کار را کردند، اما...

آنها امروز بیعت کرده‌اند، اما به فکر فتنه‌ای بزرگ هستند، آنها می‌خواهند با نام اسلام، کمر ولایت را بشکنند!

فراموش نکن! ما همسایه تو هستیم

کم‌کم خورشید دارد به افق نزدیک می‌شود، هنوز خیلی از مردم بیعت نکرده‌اند.

به من خبر می‌رسد که پیامبر می‌خواهد دو روز دیگر در غدیر بماند تا همه مردم با امام خود بیعت کنند. ۱۳۲

مراسم بیعت فعلاً متوقف می‌شود و اذان مغرب گفته می‌شود، نماز برپا می‌شود و بعد از نماز هر کسی به خیمه خود می‌رود.

امشب، این بیابان میزبان ۱۲۰ هزار نفر است، زیر نور ماه تا چشم کار می‌کند خیمه می‌بینی.

ساعتی می‌گذرد و من در خیمه خود هستم، اما نمی‌دانم چرا خواب به چشم نمی‌آید.

خوب است بلند شوم و دوری بزنم.

من کنار برکه می‌روم، تصویر زیبای ماه در آب افتاده است، نسیم آرامی می‌وزد.

بلند می‌شوم که به خیمه خود بروم تا استراحت کنم.

در مسیر راه، صدایی به گوشم می‌رسد؟ گویا چند نفر در خیمه‌ای با هم

سخن می‌گویند.

گوش کن، صدای آنها را می‌شنوی:

— به خدا قسم، محمد دیوانه شده است!

— آیا می‌بینید که چگونه عشق علی، محمد را دیوانه کرد!

— او آرزو دارد که بعد از او، علی به حکومت برسد، اما به خدا قسم، ما

نمی‌گذاریم که چنین بشود. ۱۳۳

خدای من! چه می‌شنوم؟

اینان چه کسانی هستند که این چنین به پیامبر خدا جسارت می‌کنند؟

نکنند آنها نقشه‌ای در سر داشته باشند؟ نکنند بخواهند فتنه‌ای برپا کنند؟

اما خداوند خودش به پیامبر قول داده است که او را از فتنه‌ها حفظ کند.

در این هنگام یک نفر وارد خیمه آنها می‌شود و با ناراحتی به آنها می‌گوید:

«هنوز رسول خدا در میان ماست و شما این چنین سخن می‌گویید؟ به خدا قسم،

فردا صبح همه سخنان شما را به پیامبر خواهم گفت.»

نگاه کن!

وقتی آن مرد از خیمه آنها بیرون می‌آید، من به سراغ او می‌روم تا او را ببینم.

او خذیفه یکی از یاران باوفای پیامبر ﷺ می‌باشد.

ظاهراً، خیمه او در همسایگی خیمه این سه نفر بوده و سخنان اینها را شنیده

است.

نگاه کن!

در تاریکی شب، این سه نفر به دنبال خذیفه می‌دوند:

— ای خذیفه! ما همسایگان تو هستیم. تو را به حق همسایگی قسم می‌دهیم،

راز ما را فاش نکن.

– اینجا جایِ حقِّ همسایگی نیست، اگر من سخن شما را از پیامبر پنهان کنم
وظیفهٔ خود را نسبت به پیامبر انجام نداده‌ام. ۱۳۴

این کار خدا بود که این سه نفر حواسشان پرت شود و آن قدر بلند حرف بزنند
که صدای آنها به گوش حذیفه برسد.

خدا به پیامبر خود وعده داده بود که او را از فتنه‌ها حفظ می‌کند.

برق یک شمشیر، پشیمانان کرد

همسفر عزیز! برخیز! صبح شده است.
مردم برای خواندن نماز صف می‌بندند، نماز صبح برپا می‌شود.
خورشید روز دوم غدیر طلوع می‌کند و همه جا را روشن می‌کند.
من در اطراف خیمه پیامبر پرسه می‌زنم، منتظر هستم تا خدیفه را پیدا کنم،
می‌دانم او به خیمه پیامبر خواهد آمد.

آنجا را نگاه کن!

خدیفه به این سو می‌آید، او داخل خیمه می‌شود، خوب است من هم همراه او

بروم.

— ای پیامبر! دیشب، صدای چند نفر را شنیدم که ظاهراً می‌خواهند توطئه‌ای

بکنند.

— ای خدیفه! آیا آنها را می‌شناسی؟

— آری.

— سریع برو و آنها را به اینجا بیاور.

خدیفه برمی‌خیزد و آن سه نفر را با خود می‌آورد.

آنها وارد خیمه پیامبر می‌شوند، علی علیه السلام را می‌بینند که شمشیرش را در دست

دارد.

پیامبر رو به آنها می‌کند و می‌گوید: «شما دیشب با یکدیگر چه می‌گفتید؟».

همه آنها می‌گویند: «به خدا قسم، ما اصلاً با هم سخنی نگفته‌ایم، هر کس از ما چیزی برای شما گفته، دروغگو است».

این سه نفر قسم دروغ می‌خورند و پیامبر آنها را به حال خود رها می‌کند و آنها از خیمه پیامبر بیرون می‌آیند و به خیمه‌های خود می‌روند. ۱۳۵

اکنون دیگر آنها شناسایی شده‌اند و با دیدن برق شمشیر علی علیه السلام ترس تمام وجود آنها را فرا گرفته است.

پیامبر دستور می‌دهد تا بقیه مردم با علی علیه السلام بیعت کنند، کسانی که روز قبل موفق به بیعت نشدند به سوی خیمه ولایت می‌آیند و بیعت می‌کنند.

پیامبر می‌خواهد همه مردم با امام بیعت کنند تا برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نماند.

خورشید روز نوزدهم ماه ذی الحجّه غروب می‌کند و دوّمین روز غدیر هم تمام می‌شود.

چوب خدا صدا ندارد

امروز، سه شنبه، بیستم ماه ذی الحجّه است، امروز روز سوم است که در غدیر هستیم. ۱۳۶

اکثر مردم با علی علیه السلام بیعت کرده‌اند و گروه کمی باقی مانده‌اند. فکر می‌کنم که امروز تا ظهر مراسم بیعت تمام شود و ما به سوی مدینه حرکت کنیم.

آنجا را نگاه کن! مردی سراسیمه به سوی پیامبر می‌آید. اسم او حارث فُهری است، او نزد پیامبر می‌ایستد و چنین می‌گوید: «ای محمّد! به ما گفتی که به یگانگی خدا و پیامبری تو ایمان بیاوریم، ما هم قبول کردیم، بعد به ما گفتی که نماز بخوانیم و حج به جا آوریم، ما هم قبول کردیم، امّا اکنون پسر عموی خود را بر ما امیر کردی، بگو بدانم آیا تو این کار را از جانب خود انجام دادی یا این که خدا این دستور را به تو داده است؟». پیامبر نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «آنچه من گفتم دستور خدا بوده است و من از خود سخنی نمی‌گویم».

حارث تا این سخن را می‌شنود سر خود را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «خدایا! اگر محمّد راست می‌گوید و ولایت علی از آسمان آمده است، پس عذابی را بر من بفرست و مرا نابود کن!»!

حارث سه بار این جمله را می‌گوید و از پیامبر روی برمی‌گرداند. ۱۳۷

من از سخن این مرد تعجب می‌کنم، آخر نادانی و جهالت تا چه اندازه؟! پیامبر نگاهی به او می‌کند و بعد از او می‌خواهد تا از آنچه بر زبان جاری کرده است توبه کند.

شاید نادانی باعث شده که او این چنین سخن بگوید، پیامبر خیلی مهربان است، از او می‌خواهد که توبه کند.

حارث می‌گوید: «من از سخنی که گفته‌ام توبه نمی‌کنم».

او در دلش می‌خندد و می‌گوید: «پس چرا عذاب نازل نشد؟ شما که خود را بر حق می‌دانستید، پس کو آن عذابی که من طلب کردم!».

او خیال می‌کند که پیروز این میدان است، زیرا عذابی نازل نشد.

من هم در فکر فرو رفته‌ام، راستش را بخواهید کمی گیج شده‌ام.

مگر علی علیه السلام بر حق نیست، پس چرا خدا با فرستادن عذابی، آبروی حارث را نمی‌برد؟!

اگر عذاب نازل نشود مردم فکر می‌کنند که همه سخنان پیامبر دروغ است.

خدایا! هر چه زودتر کاری بکن!

اما هر چه صبر می‌کنم عذابی نازل نمی‌شود که نمی‌شود!

پیامبر نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «اکنون که توبه نمی‌کنی از پیش ما برو».

حارث می‌گوید: «باشد من از پیش شما می‌روم».

او در حالی که خوشحال است سوار بر شتر خود می‌شود و از پیش ما می‌رود،

سالم و سرحال!

یکی از یاران پیامبر، وقتی می‌بیند که من خیلی گیج شده‌ام نزد من می‌آید و می‌گوید:

— آقای نویسنده! چه شده است؟

– چرا خدا عذابی نازل نکرد تا آبروی آن مرد را ببرد؟ من برای خوانندگان خود چه بنویسم؟ آیا درست است بنویسم که حارث صحیح و سالم از پیش پیامبر رفت؟

– آری، تو باید واقعیت را بنویسی!

– یعنی می‌گویی که او راست می‌گفت؟! این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!!

– مثل اینکه تو از قانون خدا اطلاع نداری!

– کدام قانون؟

– مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ آنجا خدا می‌گوید: «ای پیامبر! تا زمانی که تو در

میان این مردم هستی من عذاب نازل نمی‌کنم».*

پیامبر ما، پیامبر مهربانی است، اینجا سرزمین غدیر است، سرزمینی مقدّس!

چگونه خدا در این سرزمین مقدّس و در حضور پیامبر عذاب نازل کند؟!!

– خیلی ممنونم، من این آیه را فراموش کرده بودم.

– خوب، حالا زود به دنبال حارث برو، وقتی او از سرزمین غدیر دور شود

عذاب نازل خواهد شد.

من تا این سخن را می‌شنوم، دفتر و قلم خود را جمع می‌کنم و به دنبال حارث

می‌دوم.

آیا می‌دانید حارث از کدام طرف رفت؟

یکی می‌گوید: «از آن طرف».

من به آن سمت می‌دوم تا به او برسم.

آیا تو هم همراه من می‌آیی؟

من در دل این بیابان به دنبال یک شتر سوار می‌گردم.

کیلومترها از غدیر دور می شوم، هنوز او را پیدا نکرده‌ام.
خدایا آن مرد کجا رفته است؟
من باید همین طور برای طلب حقیقت بدوم!
آنجا را نگاه کن! شتر سواری از دور پیدا است.
نزدیک و نزدیکتر می شوم، خودش است، این حارث است.
من دیگر از سرزمین غدیر خیلی دور شده‌ام، دیگر درختان غدیر را هم
نمی بینم.

حارث سوار بر شتر خود در دل بیابان به سوی خانه‌اش می رود.
او خیال می کند که پیروز میدان است و گاهی نیشخندی به من می زند.
و من هیچ نمی گویم.
ناگهان صدای گنجشکی به گوشم می رسد.
ای گنجشک! در وسط این بیابان چه می کنی؟
نه این که گنجشک نیست، ابابیل است!
آیا سوره فیل را خوانده‌ای؟ وقتی ابرهه برای خراب کردن کعبه آمده بود خدا
این پرندگان کوچک را (که نامشان ابابیل است) فرستاد، بر منقار هر کدام از آنها
سنگی بود که بر سر سپاه ابرهه زدند و همه آنها را نابود کردند.
نگاه کن!

این پرنده کوچک هم بر منقار خود سنگی دارد، او می آید و درست بالای سر
حارث پرواز می کند.
او منقار خود را باز می کند و سنگ را بر سر او می اندازد.
وقتی سنگ بر سر حارث می خورد سر او را می سوزاند و در آن فرو می رود و
او بر روی زمین می افتد و می میرد. ۱۳۹

ای حارث! تو عذاب خدا را برای خود طلب کردی، این هم عذاب خدا!

شنیده بودم که چوب خدا صدا ندارد!
من باید سریع برگردم تا ماجرا را برای بقیه مردم باز گویم.
در میان راه عده‌ای از مردم را می‌بینم، آنها سراغ حارث را از من می‌گیرند، من مکانی که حارث به عذاب خدا گرفتار شده است را به آنها نشان می‌دهم، مردم به آن سو می‌روند.

من به سوی غدیر می‌آیم، می‌خواهم خبر کشته شدن حارث را بدهم، اما می‌بینم که مردم خبر دارند.

تعجب می‌کنم، به یکی می‌گویم:

— شما که اینجا بودید چگونه باخبر شده‌اید؟

— خداوند دو آیه را بر پیامبر نازل کرده است!!!

— آیا می‌شود این آیه‌ها را برای من بخوانی؟

— آری! گوش کن:

﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ ﴿لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾*.

مردی عذاب را برای خود طلب کرد، عذابی که بر کافران نازل می‌شود و هیچ کس نمی‌تواند آن را برطرف گرداند. ۱۴۰

همسفرم! از این به بعد، هر وقت که این آیه‌ها را می‌خوانی، این حادثه را به یاد آور.

خداحافظ ای چشمهٔ آسمان

خبر نازل شدن عذاب بر حارث به گوش همهٔ مردم می‌رسد، آنها به سخنان پیامبر یقین بیشتری پیدا کرده‌اند.

من امیدوارم که این خبر برای منافقان که در میان این مردم هستند درس عبرتی باشد.

پیامبر نگاه به مردم می‌کند، می‌بیند که هلاک شدن حارث، زمینهٔ خوبی در مردم ایجاد کرده است.

خیلی به جا است که پیامبر برای مردم سخنرانی کند.

الآن باید از فرصت پیش آمده استفاده کرد، پیامبر دستور می‌دهد تا همهٔ مردم پای منبر جمع بشوند.

او به بالای منبر رفته، رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! خوشا به حال کسی که ولایت علی را قبول کند و وای بر کسی که با علی دشمنی کند، علی و شیعیان او در روز قیامت به سوی بهشت خواهند رفت و در آن روز، هیچ ترس و واهمه‌ای نخواهند داشت. خداوند از آنها راضی خواهد بود و آنها غرق رحمت و مهربانی خدایند. شیعیان علی به خوشبختی همیشگی خواهند رسید و در بهشت منزل خواهند کرد و فرشتگان بر آنان سلام خواهند کرد.»^{۱۴۱}

مراسم غدیر با این سخنان پیامبر به پایان می‌آید، آخرین سخنان پیامبر در غدیر، وعده بهشت برای شیعیان علی علیه السلام است.

هر کسی که به ولایت علی علیه السلام وفادار بماند و او را دوست بدارد، در بهشت منزل خواهد نمود.

همسفرم!

مراسم غدیر رو به پایان است، مردم دیگر می‌خواهند به خانه و کاشانه خود برگردند.

آنها نزد پیامبر می‌آیند و اجازه می‌خواهند تا حرکت خود را آغاز کنند. پیامبر به آنها اجازه می‌دهد، مردم خود را برای حرکت آماده می‌کنند، خیمه‌ها جمع می‌شود.

ساعت حدود چهار بعد از ظهر است، من با خودم می‌گویم کاش امشب هم اینجا می‌ماندیم و صبح زود حرکت می‌کردیم.

اما مردم دیگر می‌خواهند هر چه زودتر نزد خانواده‌های خود بازگردند. اهل مکه و یمن برای خداحافظی می‌آیند آنها با پیامبر وداع می‌کنند و به سوی شهر خود می‌روند. سپس آنانی که منزلشان در مسیر عراق و مصر است با پیامبر خداحافظی کرده و حرکت می‌کنند.

پیامبر هم همراه با مردم مدینه به سوی مدینه حرکت می‌کند. من و تو تصمیم داریم به مدینه برویم. ما اکنون باید با غدیر خُم، این برکه زیبا، وداع کنیم، به راستی که دل‌کنند از اینجا سخت است.

بیا تا با این سرزمین آخرین سخن‌های خود را بگوییم:

ای غدیر! ای زمزمه آب حیات!
ای برکه‌ای که یکباره، چشمه آسمان شدی! به راستی که تو همواره، گنج بزرگ
تاریخ خواهی ماند.
ما سوگند می‌خوریم که هرگز فراموشت نکنیم؛ و تا نفس در سینه داریم، از
حقیقت تو دم بزیم؛
تا جان در بدن داریم، به شکوه تو بیافزاییم؛
و حماسه جاوید تو را رونقی دوباره ببخشیم.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی نوشتها

۱. إن رسول الله ﷺ أقام بالمدينة عشرة سنين لم يحجّ: الكافي ج ٤ ص ٢٤٥، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٤٥٥، مستطرفات السرايز ص ٥٥١، فقه القرآن للراوندي ج ١ ص ٢٦٦، تفسير الصافي ج ٣ ص ٣٧٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ١٤٦.
٢. أقام خالد على القوم سنة أشهر يدعوهم... الإرشاد ج ١ ص ٦٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٦٣، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤١٠.
٣. بعث رسول الله ﷺ علياً عليه السلام إلى اليمن ليدعوهم إلى الإسلام...: أعلام الوري ج ١ ص ٢٥٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٦٠.
٤. وإيم الله، لأن يهدي الله على يدك رجالاً...: الكافي ج ٥ ص ٢٨، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١٤١، مشكاة الأبرار ص ١٩٣، بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٣٤.
٥. سمعت رسول الله ﷺ وقد سُئل: بأي لغة خاطبك ربك ليلة المعراج...: تفسير الصافي ج ٣ ص ١٧٧، كشف الغمّة ج ١ ص ١٠٣، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٤٦.
٦. ليلة أسري بي إلى السماء، كلّمني ربي جلّ جلاله... فقال: إن علياً حجّتي بعدك على خلقي... الجواهر السنية ص ٢٣٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٠.
٧. سمعتُ النداء من ورائي: يا محمّد أحب علياً، يا محمّد أكرم علياً...: اليقين ص ٤٢٧، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٢٧.
٨. بلغ من حجّ مع رسول الله من أهل المدينة وأهل الأطراف والأعراب سبعين ألف إنسان: الاحتجاج ج ١ ص ٦٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٢، تفسير الصافي ج ٢ ص ٥٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٧٣.
٩. فأسلمت همدان كلّها في يوم واحد، فكتب علي عليه السلام إلى رسول الله...: الاستيعاب ج ٣ ص ١١٢١، الكامل لابن الأثير ج ٢ ص ٣٠٠، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٢٢٥، أعلام الوري ج ١ ص ٢٥٨.
١٠. همدان قبيلة كبيرة من اليمن: الكامل لابن الأثير ج ١ ص ٢٦، معجم قبائل العرب ج ٣ ص ١٢٢٤.
١١. فلمّا قرأ كتابه خرّ ساجداً، ثمّ جلس...: الاستيعاب ج ٣ ص ١١٢١، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٩٠، التنبيه والإيضاح ص ٢٣٨.
١٢. كاتب أمير المؤمنين عليه السلام بالتوجه إلى الحجّ من اليمن...: الإرشاد ج ١ ص ١٧١، مستدرک الوسائل ج ٨ ص ٨٤، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٣٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٤.
١٣. فخرج بهم لخمس بقين من ذي القعدة: سنن النسائي ج ٥ ص ١٥٦، السنن الكبرى للبيهقي ج ٥ ص ٦، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٣٥٠، مسند أبي يعلى ج ٤ ص ٩٣، البداية والنهاية ج ٥ ص ١٢٧، السيرة النبوية لابن كثير ص ٢١٤.
١٤. لمّا أوحى الله تعالى إلى إبراهيم أن أذن في الناس بالحجّ...: الكافي ج ٤ ص ٣٣٥، دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٩٤، علل الشرائع ج ٢ ص ٤١٦، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٣٧٤، وراجع: الدر المنثور ج ٤ ص ٣٤٥، تاريخ مدينة دمشق ج ٦ ص ٢٠٦.
١٥. فقال رسول الله ﷺ: الله أكبر، قد سقطت أنا ستّاً وستّين: كشف الغمّة ج ١ ص ٢٣٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٥.

١٦. ثم خرج حتى أتى المسجد الذي عند الشجرة، فصلّى فيه الظهر، ثم عزم بالحجّ... الكافي ج ٤ ص ٢٤٥، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٤٥٥، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١٠ ص ٣٥١.
١٧. واجتمعوا لحجّ رسول الله ﷺ، وإنما كانوا تابعين ينظرون ما يؤمّرون به ويتبعونه... الكافي ج ٤ ص ٢٤٥، الحدائق الناضرة ج ١٤ ص ٣١٦، الفصول المهمة للحجّ العاملي ج ١ ص ٦٤٩، منتقى الجمال ج ٣ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٩٠.
١٨. فلما كان بالغميم اعترض المشاة، فصفا صفاً، فشكوا إليه المشي... إنباع الأسماع ج ٢ ص ١٠٧.
١٩. ودخل مكة لأربع مضيئين من ذي الحجة: صحيح ابن خزيمة ج ٤ ص ٣٦٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٢٧، وسائل الشيعة ج ١٣ ص ١٩٩.
٢٠. كان استلمه في أول طوافه: الكافي ج ٤ ص ٢٤٥، مستدرك الشيعة ج ١٢ ص ١٥٩، وسائل الشيعة ج ١١ ص ١٢٤؛ فاستلمه وفاضت عيناه بالبكاء... تلخيص العبير ج ٧ ص ٣١٧، المستدرك للحاكم ج ١ ص ٤٥٥، صحيح ابن خزيمة ج ٤ ص ٢١٢، سبل الهدى والإرشاد ج ٨ ص ٤٦٢.
٢١. ثم وضع شفتيه عليه بيكي طويلاً... سنن ابن ماجه ج ٧ ص ٩٨٢، تهذيب الكمال ج ٢٦ ص ٢٤٢، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٦٧٦.
٢٢. كان ملكاً من عظماء الملائكة عند الله، فلما أخذ الله من الملائكة الميثاق... الكافي ج ٤ ص ١٨٦، علل الشرائع ج ٢ ص ٤٣٠، مختصر بصائر الدرجات ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ٢٦٩.
٢٣. إن الله يباهي بالطائفين: مجمع الزوائد ج ٣ ص ٢٠٨، تاريخ بغداد ج ٥ ص ٣٦٩، مسند أبي يعلى ج ٤ ص ٣٣٠، الجامع الصغير ج ١ ص ٢٨١، كنز العمال ج ٥ ص ٤٩، لسان الميزان ج ٣ ص ٢٢٦؛ يُنزّل الله في كل يوم مئة وعشرون رحمة، ستون منها للطائفين: المعجم الكبير ج ١١ ص ١٠٢، الكامل لابن عدي ص ٢٧٨، تفسير مجمع البيان ج ١ ص ٣٨٣، فيض القدير ج ٢ ص ٤٠٢، وراجع: المحاسن ج ١ ص ١٤٥، الكافي ج ٤ ص ٢٤٠.
٢٤. من طاف بالبيت سبعاً يحصيه، كتبت له... السنن الكبرى ج ٥ ص ١٧٦، الدر المنثور ج ٤ ص ٣٥٨؛ من طاف بهذا البيت أسبوعاً... الكافي ج ٤ ص ٤١١، وسائل الشيعة ج ١٣ ص ٣٠٣.
٢٥. لما أوحى الله تعالى إلى إبراهيم أن أذن في الناس بالحجّ... الكافي ج ٤ ص ٣٣٥، دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٩٤، علل الشرائع ج ٢ ص ٤١٦، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٣٧٤، وراجع: الدر المنثور ج ٤ ص ٣٤٥، تاريخ مدينة دمشق ج ٦ ص ٢٠٦.
٢٦. ثم رجع إلى الركن فاستلمه... صحيح مسلم ج ٤ ص ٤٠، سنن الدارمي ج ٢ ص ٤٦، الثقات لابن خبان ج ٢ ص ١٢٥، البداية والنهاية ج ٥ ص ١٧٧، المجموع ج ٨ ص ٥٠، المغني لابن قدامة ج ٣ ص ٤٠٣.
٢٧. إن رسول الله كان إذا يقف على الصفا يكثر ثلاثاً... السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٢٤٠.
٢٨. فرقى عليه حتى رأى البيت، فاستقبل القبلة وقال... أنجز وعده وهزم الأحزاب وحده: مسند أحمد ج ٣ ص ٣٧٠، صحيح مسلم ج ٤ ص ٤٠، سنن ابن ماجه ج ٢ ص ١٠٢٣، عون المعبود ج ٥ ص ٢٥٦، عيون الأثر ج ٢ ص ٣٤٣، الأذكار النووية ص ١٩٦، المحلى ج ٧ ص ١٢٠.
٢٩. ثم سعد على الصفا فقام بقدر ما يقرأ الإنسان سورة البقرة: الكافي ج ٤ ص ٢٥٠، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢٢٤.
٣٠. فمن كان منكم ليس معه هدي فليحلّ وليجعلها عمرة: صحيح مسلم ج ٤ ص ٤٠، سنن الدارمي ج ٢ ص ٤٦، صحيح ابن خبان ج ٩ ص ٢٥٥، الدرر لابن عبد البر ص ٢٦٢، نصب الراية ج ٣ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠٤؛ وأمر من لم يكن ساق الحجّ أن يطوف وأن يسعى ويقصر: مسند أحمد ج ١ ص ٢٤١، صحيح البخاري ج ٢ ص ١٥١، صحيح مسلم ج ٤ ص ٣٣، سنن أبي داود ج ١ ص ٤٠١، فتح الباري ج ٣ ص ٣٣٥، صحيح ابن خبان ج ٩ ص ٢٣٧.

٣١. نزل رسول الله ﷺ بمكة بالبطحاء هو وأصحابه، ولم ينزل الدور...: الكافي ج ٤ ص ٢٤٦، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٤٥٦، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢١٥.
٣٢. أما تستحيون تخرجون رؤوسكم تقطر من الغسل ورسول الله على إحرامه؟: مستدرک الوسائل ج ٨ ص ٨٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٦.
٣٣. مالي أراك يا عمر محرماً؟ أسقتَ هدياً؟: الإرشاد ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٦.
٣٤. قد علمت أن النبي فعله وأصحابه، ولكني كرهت أن يظنوا مُعْرِسِينَ بهنَّ في الأراك ثمَّ يروحون في الحجِّ تقطُر رؤوسهم: مسند أحمد ج ١ ص ٥٠، صحيح مسلم ج ٤ ص ٤٦، سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٩٢، سنن النسائي ج ٥ ص ١٥٣، السنن الكبرى للبيهقي ج ٥ ص ٢٠.
٣٥. وخرج أمير المؤمنين بمن معه من المعسكر الذي صحبه إلى اليمن... وخلف عليهم رجلاً منهم: الإرشاد ج ١ ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٤.
٣٦. فوجد ريحاً طيباً، ووجد عليها ثياباً مصبوغة، فقال: ما هذا يا فاطمة؟...: الكافي ج ٤ ص ٢٤٦، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٤٥٦، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢١٥.
٣٧. قلتُ: «اللهم إهلاً لأهل البيت»، وسقتُ معي من البدن أربعاً وثلاثين بَدَنَةً: الإرشاد ج ١ ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٤.
٣٨. فلما دخلوا مكة كثرت شكاياتهم... ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب: الإرشاد ج ١ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٥.
٣٩. فلما كان يوم التروية عند الزوال أمر الناس أن يغسلوا ويهلوا بالحجِّ: الميسوط للطوسي ج ١ ص ٣١٠، النهاية ص ٢٠٧، المهذب ج ١ ص ٢٤٣، السرائر ج ١ ص ٥٢٣، البداية والنهاية ج ٥ ص ١٨٧، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٣٣٧.
٤٠. ذهب المشهور إلى أن يوم العرفة من حجة الوداع تاسع ذي الحجة، كان يوم الجمعة، راجع: تفسير مجمع البيان ج ٣ ص ٢٧٣، تفسير جامع البيان ج ٦ ص ١٠٥؛ وكان في حجة الوداع بعرف يوم الجمعة: المغني لابن قدامة ج ٢ ص ١٩٤.
٤١. من الذنوب ذنوب لا يُغفر إلا بعرفات...: دعائم الإسلام ج ١ ص ٢٩٤، مستدرک الوسائل ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٩٦ ص ٥٠.
٤٢. قال لإبراهيم عليه السلام: هاك: اعترف بذنوبك...: المحاسن ج ٢ ص ٦٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ١٩٦، علل الشرائع ج ١ ص ٤٣٦.
٤٣. فجعل الناس يتدرون أخفاف ناقته... أيها الناس، ليس موضع ناقتي: مختلف الشيعة ج ٤ ص ٢٣٤، مدارك الأحكام ج ٧ ص ٤١٣، ذخيرة المعاد ج ١ ص ٦٥٢، جواهر الكلام ج ١٩ ص ٤٩، الكافي ج ٤ ص ٢٤٧، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢١٦.
٤٤. ثمَّ استقبل القبلة، فلم يزل واقفاً حتى غربت الشمس: سنن الدارمي ج ٢ ص ٤٨، الاستذكار ج ٤ ص ٢٩٨، التصديق ج ٢٤ ص ٤٢٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٣٥٤.
٤٥. يا محمَّد، إنَّ الله يقرؤك السلام... فاعهد عهدك وقدم وصيتك: الاحتجاج ج ١ ص ٦٩، اليقين لابن طاووس ص ٣٤٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٢.
٤٦. فخشى رسول الله قومه وأهل النفاق والشقاق أن يتفرَّقوا ويرجعوا إلى جاهلية...: المصادر السابقة.
٤٧. عليّ كان قد قتل من قريش وغيرهم من القبائل قتل كل واحد منهم...: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٠.
٤٨. إنَّ رسول الله وقف بعرفات، فلما همَّت الشمس أن تغيب...: الكافي ج ٤ ص ٤٦٤، وسائل الشيعة ج ١٣ ص ٥٥٩.
٤٩. ثمَّ أفاض وأمر الناس بالدَّعة، حتى انتهى إلى المزدلفة وهو المشعر الحرام، فصلَّى المغرب والعشاء الآخرة...: الكافي ج ٤ ص ٢٤٧، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٤٥٧، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢١٦.

٥٠. ثم استقبل القبلة فدعاه وكبره وهلله ووحدته، فلم يزل واقفاً حتى أسفر... صحیح مسلم ج ٤ ص ٤٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٥ ص ٨، سنن أبي داود ج ١ ص ٤٢٧، صحیح ابن حبان ج ٩ ص ٢٥٨.
٥١. فأفاض رسول الله السكينة والوقار والهدى، وأفاض بذكر الله تعالى... علل الشرائع ج ٢ ص ٤٤٤، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٦٣٧، بحار الأنوار ج ٩٦ ص ٢٦٧.
٥٢. حرك ناقته وهو يقول: واقبل توبتي، وأجب دعوتي: تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٦٣٧، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٤٦٨، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٢٢.
٥٣. قال لإبراهيم عليه السلام: تمنن على ربك ما شئت: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٩٨، بحار الأنوار ج ٦ ص ٩٧.
٥٤. فرماه بسبع حصيات يكبر مع كل حصاة: المجموع ج ٨ ص ٢٤٣، جامع البيان ج ١ ص ٧٧٠، تفسير التلويح ج ٢ ص ١١٠، تفسير البغوي ج ١ ص ١٧٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٥.
٥٥. وعنده ظهر له إبليس، ثم أمره بالذبح... تفسير القتيبي ج ٢ ص ٢٢٤، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٢٧، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٢٣٧، إن الجمار إنما زميت لأن جبرئيل حين أرى إبراهيم المشاعر برز له إبليس...: قرب الإسناد ص ١٤٧، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٠٢.
٥٦. له بكل حصاة يرمي به تحطاً عنه كبيرة مويقة: الكافي ج ٤ ص ٤٨٠، بحار الأنوار ج ٩٦ ص ٢٧٣.
٥٧. صدقت نيته كانت أول فطرة... دعائم الإسلام ج ١ ص ١٨٤.
٥٨. أيها الناس، اسمعوا واعقلوا، فإني لأدري لعلي لألغاكم بعد عامي هذا: تحف العقول ص ٣٠، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٣، وراجع: تفسير الأوسي ج ٦ ص ١٩٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٠٢، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٥٨، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ١٠٢٢.
٥٩. ثم ركب رسول الله ﷺ فأفاض إلى البيت وصلى بمكة الظهر: صحیح مسلم ج ٤ ص ٤٢، السنن الكبرى ج ٨ ص ٨، صحیح ابن حبان ج ٩ ص ٢٥٩، سبل السلام ج ٢ ص ٢٠٠، نيل الأوطار ج ٥ ص ١٥١، المحلى ج ٧ ص ١٢١.
٦٠. فلما كان آخر يوم من أيام التشريق أنزل الله عليه: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٢، تفسير القتيبي ج ١ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٤.
٦١. صل في مسجد الخيف... فإنه قد صلى فيه ألف نبي: الكافي ج ٤ ص ٥١٩، تهذيب الأحكام ج ٥ ص ٢٧٤، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٢٦٨.
٦٢. فجاء إلى مسجد الخيف فدخله ونادى: الصلاة جامعة... إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٩.
٦٣. فوافي في مكة مع الرسول ﷺ، ثم توجه علي عليه السلام يوماً نحو الكعبة يصلي، فلما ركع أتاه سائل فتصدق بحلقة خاتمه، فأنزل الله...: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٨.
٦٤. فرائد السمطين ج ١ ص ٣٣٤، نظم درر السمطين ص ١٣٢.
٦٥. إن أفئدتنا لا تقوى على ذلك أبداً مع الطاعة له، فنسأل رسول الله أن يُبدلنا: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٨.
٦٦. فروي عن عمر بن الخطاب أنه قال: والله لقد صدقت بأربعين خاتماً وأنا رافع ليزول في ما نزل في علي بن أبي طالب، فما نزل: الأملالي للصدوق ص ١٨٦، روضة الواعظين ص ١٠٢، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٢٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١٨٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٢٢٢، التفسير الأصفي ج ١ ص ٢٨٢، التفسير الصافي ج ٢ ص ٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٢٦٧، وراجع شرح الأخبار ج ٢ ص ٣٢٦، سعد السعود ص ٨٧، مستدرك الوسائل ج ٧ ص ٢٥٨.
٦٧. فخرج منهم أربعة نفر إلى مكة، ودخلوا الكعبة وتعاهدوا وكتبوا...: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٣، تفسير الصافي ج ٢ ص ٦٩، تفسير نور الثقلين

- ج ١ ص ٦٥٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٤؛ فدخلوا الكعبة فكتبوا بينهم كتاباً، إن مات محمد...: تفسير القمي ج ٢ ص ٣٥٦.
٦٨. راجع: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٥.
٦٩. أذن النبي ﷺ بالرحيل نحو المدينة فارتحلنا: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٩.
٧٠. ورجع من مكة وقد شيعه خمسة آلاف من أهل مكة...: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٢، غاية المرام ج ٣ ص ٣٢٦؛ وقد شيعه من مكة اثنا عشر ألف رجل من اليمن، وخمسة ألف رجل من المدينة: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٥.
٧١. ونزل عليه في اليوم الثالث، وكان رسول الله بموضع يقال له غدیر خم...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٦.
٧٢. فخرج رسول الله حتى نزل الجحفة، فلما نزل القوم وأخذوا منازلهم: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٠.
٧٣. فاصله مكة تا جحفه حدود ١٨٩ كيلومتر است، از مكة تا فرودگاه شهر رابغ ١٨٠ كيلومتر است از آنجا تا جحفه ٩ كيلومتر می باشد، اما در بعضی از كتب فقهی این فاصله ٢٢٠ كيلومتر ذکر شده است.
٧٤. وكان في حجة الوداع بعرف يوم الجمعة: المعنى لابن قدامة ج ٢ ص ١٩٤، وراجع: تفسير مجمع البيان ج ٣ ص ٢٧٣، جامع البيان ج ٦ ص ١٠٥، عمدة القاري ج ١٨ ص ١٩٩، سنن الترمذي ج ٤ ص ٣١٦. وأنت خبير بأنه بناءً على هذا يكون يوم الغدير الثامن عشر ذي الحجة يوم الأحد، كما أشير إليه في هامش الغدير ج ١ ص ٤٢.
٧٥. كان معه من الصحابة ومن الأعراب وممن يسكن حول مكة والمدينة مئة وعشرون ألفاً...: العدد القوية ص ١٨٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٠.
٧٦. غدیر خم على ثلاثة أميال من الجحفة: الغدير ج ٤ ص ٣٠٢، عمدة القاري ج ٢ ص ٢١٨، الفصول المهمة لابن الصبأغ ج ١ ص ٢٤٥، تاج العروس ج ١٦ ص ٢٢٥.
٧٧. بين الجحفة والبحر نحو من من ستة أميال: معجم البلدان ج ٢ ص ١١١.
٧٨. هذا الغدير تصب فيه عين، وحوله شجر كبير: معجم البلدان ج ٢ ص ٣٨٩، معجم ما استعجم ج ٢ ص ٣٦٨؛ وحوله شجر كثير ملتف، وهي الغيضة التي تسمى خم: معجم ما استعجم ج ٢ ص ٨.
٧٩. خم: موضع غدیر خم، من خممت البيت أي كنسته، فكأنها سميت بذلك لنقاها... وقيل: هو على ثلاثة أميال من الجحفة: معجم البلدان ج ٢ ص ٣٨٩.
٨٠. أتاه جبرئيل على خمس ساعات مضت من النهار...: الاحتجاج ج ١ ص ٧٠، اليقين ص ٣٤٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٣.
٨١. نزل رسول الله ﷺ من حجة الوداع، نزل عليه جبرئيل فقال: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾: الكافي ج ١ ص ٢٩٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ٣٤٧، الخرائج والجرائج ج ٢ ص ٤٨٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٢٤، تفسير فرات ص ١٢٤، الإرشاد ج ١ ص ١٧٥، الاحتجاج ج ١ ص ٧٠، كشف الغطاء ج ١ ص ٣١٨، سعد السعود ص ٧٠، المزار للشهيد الأول ص ٧٦، تفسير التلبي ج ٤ ص ٩٢، المناقب للخوارزمي ص ٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٦، وج ٣٧ ص ١١٥، فتح القدير ج ٢ ص ٦٠، الملل والنحل ج ١ ص ١٦٣، شواهد التنزيل ج ٢ ص ٣٩١، بتايع الودعة ج ٢ ص ٢٤٩.
٨٢. أنيخوا ناقتي، فوالله ما أبرح من هذا المكان حتى أبلغ رسالة ربي...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٦.
٨٣. فأمره أن يرد من تقدم منهم ويحبس من تأخر عنهم: روضة الواعظين ص ٩٠، اليقين ص ٣٤٥، تفسير الصافي ج ٢ ص ٥٥، تفسير نور الثقلين ج ١

- ص ٦٥٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٤.
٨٤. نزل رسول الله ﷺ بين مكة والمدينة عند سمرات خمس دوحاتٍ عظام... تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢١٦، الغدير ج ١ ص ٣١؛ فأمر رسول الله ﷺ فقمت السمرات... تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٢.
٨٥. نزل رسول الله ﷺ بين مكة والمدينة عند سمرات خمس دوحاتٍ عظام... تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢١٦، الغدير ج ١ ص ٣١؛ فأمر رسول الله ﷺ فقمت السمرات... تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٢؛ فدعى المقداد وسلمان وأبا ذر وعمار... أن يعمدوا إلى أصل الشجرتين فيقتموا ما تحتها فكسحوه: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٥، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣١.
٨٦. وأمر بما تحت الشجر من شوكٍ فتمّ: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٧٩؛ فكنس أناس ما تحت السمرات: تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢١٦.
٨٧. فأمر رسول الله ﷺ أن يقم ما تحتهن ويصب له من الأحجار كهيئة المنبر...: روضة الواعظين ص ٩١٢، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٤؛ وأمرهم أن يضعوا الحجارة بعضها على بعض كقامة رسول الله ﷺ: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٥.
٨٨. أمر أن يؤتى بأحلاس دوابنا وأقتاب إبلنا وحقائبنا، فوضعنا بعضها على بعض، ثم ألقينا عليها ثوباً: تفسير العياشي ج ٢ ص ٩٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٢؛ وأمر أن يُنصب له منبر من أقتاب الإبل: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٦.
٨٩. وظلّل لرسول الله ﷺ بثوبٍ على شجرةٍ من الشمس: مسند أحمد ج ٤ ص ٣٧٢، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٨٧.
٩٠. لما كان يوم غدیر خمّ أمر رسول الله ﷺ منادياً فنادى: «الصلاة جامعة»: الأعمالي للصدوق ص ٦٧، روضة الواعظين ص ١٠٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٢؛ أمر رسول الله ﷺ بالدوحات في غدیر خمّ فقمّن، ثم نودي: «الصلاة جامعة»: قرب الإسناد ص ٥٧، التحصين ص ٥٧٨، نوح الإيمان لابن جبر ص ٩١؛ وانتهى إلينا رسول الله ﷺ فنادى: «الصلاة جامعة»: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٥؛ فنزلنا بغدير خمّ، فنودي فينا: «الصلاة جامعة»: العدة لابن البطريق ص ٩٢، ذخائر العقبى ص ٧٦، المراجعات ص ٢٦٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٤٩.
٩١. وإنّ منّا لمن يضع رداءه على رأسه وبعضه تحت قدميه من شدّة الحرّ: العدة ص ١٠٤، الطرائف ص ١٤٣.
٩٢. إنّ الناس تنخواعن النبيّ، وأمر عليّاً فجمعهم: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٣.
٩٣. ثمّ نودي بالصلاة فصلّى بأصحابه ركعتين، ثمّ أقبل...: الغصائل ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢١.
٩٤. حتّى إذا كنّا بالحجفة بغدير خمّ صلّى الظهر...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٩١.
٩٥. أيها الناس، هل تسمعون؟ فأبى رسول الله ﷺ إليكم...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٩١.
٩٦. أيها الناس، إنّه لم يكن نبيّ من الأنبياء ممّن كان قبله إلا وقد عمّر، ثمّ دعاه الله فأجابته...: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٤١؛ قال: كأنّي دُعيت فأجبت... فضائل الصحابة ص ١٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٠٩، مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٦٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٣٠، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ٩٣، المعجم الكبير ج ٥ ص ١٦٦، تفسير الأوسى ج ٦ ص ١٩٤، أنساب الأشراف ص ١١٠.
٩٧. نشهد أنك بلّغت ونصحت وأذيت ما عليك...: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٤١.
٩٨. ودعا أمير المؤمنين فرقي معه حتّى قام عن يمينه...: الإرشاد ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٧.
٩٩. سمعتُ رسول الله ﷺ يوم غدیر خمّ وهو يقول: إني تارك فيكم الثقلين...: شرح الأخبار ج ٢ ص ٤٨١، وراجع: كمال الدين ص ٢٣٤، كشف المعجزة ص ٧٦، فضائل الصحابة ص ١٥، المستدرک ج ٣ ص ١٠٩، السنن الكبرى ج ٥ ص ٤٥، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ١٢٢، تفسير الأوسى ج ٦ ص ١٩٤.

١٠٠. قام فينا (رسول الله ﷺ) يوماً خطيباً بما يدعى خم، وقال: إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله... أذكركم الله في أهل بيتي. ثلاث مرّات: صحيح ابن حبان ج ٤ ص ٦٣، المعجم الكبير ج ٥ ص ١٨٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٤١ ص ١٩.
١٠١. فقال النبي ﷺ: من أولى بكم من أنفسكم؟ فجهروا فقالوا: الله ورسوله، ثم قال ثانية...: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٣٢، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٩.
١٠٢. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب القية للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز القوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الأخواني ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الرتبة ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.
١٠٣. من كنت مولاة فعلي مولاة... فقالها ثلاثاً: تفسير فوات ص ٥٠٦، ينابيع المودة ج ١ ص ١٠٤، ج ٣ ص ١٤٢، الطرائف ص ١٤٤، وراجع: الكافي ج ١ ص ٢٩٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٤.
١٠٤. ثم ضرب بيده إلى عضده فرفعه... حتى صارت رجله مع ركبة رسول الله ﷺ: الاحتجاج ج ١ ص ٧٦، التحصين ص ٥٨٣، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٩.
١٠٥. معاشر الناس، هذا عليّ أخي ووصيّي وواعي علمي...: المصادر السابقة.
١٠٦. هل سمعتم؟ فقالوا: اللهم بلى، قال: فأقررتهم؟ قالوا: بلى...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٩٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٢.
١٠٧. يا رسول الله، ما تأويل هذا؟ فقال: من كنت نبيه فهذا عليّ أميره: تفسير فوات ص ٥١٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٩٤.
١٠٨. ما من علم إلا وقد علمته عليّاً...: الاحتجاج ج ١ ص ٧٤، التحصين ص ٥٨٢، تفسير الصافي ج ٢ ص ٥٩، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٠٨، معاشر الناس، هذا عليّ، أنصركم لي وأحقّكم بي، وأقربكم إليّ وأعزّكم عليّ: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٠.
١٠٩. معاشر الناس، ذرية كلّ نبيّ من صلبه، وذريتي من صلب عليّ: روضة الواعظين ص ٩٥، التحصين ص ٥٨٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٠.
١١٠. إنّ صراط الله المستقيم... ثمّ عليّ من بعدي: إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٧، التحصين ص ٥٨٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٢.
١١١. فضائل علي بن أبي طالب عند الله عزّ وجلّ وقد أنزلها في القرآن أكثر من أن أحصيا... من يطع الله ورسوله وعليّاً والأئمّة الذين ذكرتهم، فقد فاز فوزاً مبيناً: روضة الواعظين ص ٩٩، الاحتجاج ج ١ ص ٨٣.
١١٢. معاشر الناس، فأمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزل، أنزل الله النور فيّ ثمّ في عليّ، ثمّ النسل منه إلى المهدي: الاحتجاج ج ١ ص ٧٧، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٧، اليقين ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٢، معاشر الناس، إني نبيّ وعليّ وصيّي، ألا إنّ خاتم الأئمّة منّا القائم المهدي...: روضة الواعظين ص ٩٧، الاحتجاج ج ١ ص ٨٠، التحصين ص ٥٨٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٣.
١١٣. وأمر الناس أن يبلغوا الشاهد الغائب: الكافي ج ١ ص ٢٨٩، دعائم الإسلام ج ١ ص ١٥، كتاب سليم بن قيس ص ١٤٥، الأمالي للطوسي ص ٥٦٠، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٦، ينابيع المودة ج ٣ ص ٣٦٩.
١١٤. لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾، قال النبي: الله أكبر على إكمال الدين...: المسترشد ص ٤٦٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٢٦.

- بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٦.
١١٥. فقام بولاية علي عليه السلام يوم غدیر خم... فأُنزل الله: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾: الكافي ج ١ ص ٢٨٩، وراجع: دعائم الإسلام ج ١ ص ١٥، الأمالي للصدوق ص ٥٠، روضة الواعظين ص ٣٥٠، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٦٢، اليقين ص ٢١٢، بشارة المصطفى ص ٣٢٨، المناقب للخوارزمي ص ١٣٥، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٩٦، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢٨٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢٣٣، البداية والنهاية ج ٧ ص ٣٨٦.
١١٦. يا قوم، هُنُوتوني هُنُوتوني... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٣٧، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٩، معاشرة الناس، قولوا الذي قلت لكم، وسَلّموا على علي بامرأة المؤمنين...! ومن جاء بعده من الأئمة مني...: روضة الواعظين ص ٩٩، الاحتجاج ج ١ ص ٨٣، تفسير الصافي ج ٢ ص ٦٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٠٥.
١١٧. فنادتة القوم: نعم سمعنا وأطعنا أمر الله وأمر رسوله...: روضة الواعظين ص ٩٩، تفسير الصافي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٧.
١١٨. وأمر علياً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بإزائه... الإرشاد ج ١ ص ١٧٦، كشف الغمّة ج ١ ص ٢٣٨، أعلام الوري ج ١ ص ٢٦٢.
١١٩. عمّمني رسول الله ﷺ يوم غدیر خمّ بعمامة...: شرح الأخبار ج ١ ص ٣٢١، السنن الكبرى للبيهقي ج ١٠ ص ١٤، مسند أبي داود الطيالسي ص ٢٣، نظم درو السمطين ص ١١٢، الكامل لابن عدي ج ٤ ص ١٧٣، ميزان الاعتدال ج ٧ ص ٣٩٦: إنّ رسول الله عمّم علي بن أبي طالب عمامته السحاب: اللذير ج ١ ص ٢٩٢.
١٢٠. لَمَّا نَصَّ علي أمير المؤمنين بالإمامة في ابتداء الأمر، جاءه قوم من قريش... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٥٥، تنزيه الأنبياء للشريف المرتضى ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٧١.
١٢١. كان من قول رسول الله بغدير خمّ: سلّموا على علي بامرأة المؤمنين، فقالوا: من الله ورسوله؟ فقال: نعم، حقّماً الله ورسوله: الاحتجاج ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٨٢.
١٢٢. فقال له عمر: يخ يخ يابن أبي طالب، أصبحت مولاي...: روضة الواعظين ص ٣٥٠، الإرشاد ج ١ ص ١٧٧، العدة ص ١٩٥.
١٢٣. وكان أول من هنّأه بذلك عمر بن الخطّاب، فقال له: يخ يخ يابن أبي طالب...: مسار الشيعة ص ٣٩.
١٢٤. إنّ هذا يوم عظيم الشأن، فيه وقع الفرج...: مصباح المتهجّد ص ٧٥٥، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٥٧، المصباح ص ٦٩٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٤.
١٢٥. فجاءت الأبالسة إلى إبليس الأكبر، وحَثُوا التراب على رؤوسهم...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢١٠، تفسير الصافي ج ٤ ص ٢١٨، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٥٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٠.
١٢٦. هل عرفتم الفارس؟ ذلك جبرئيل عرض عليكم... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٣٩، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦١.
١٢٧. الأمالي للصدوق ص ٦٧، خصائص الأئمة ص ٤٢، روضة الواعظين ص ١٠٣، المسترشد ص ٦٩، أقسام المولى ص ٣٥، الإرشاد ج ١ ص ١٧٧، الفصول المختارة ص ٢٥٩، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٣٠، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١١٢.
١٢٨. لا تزال يا حسن مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك: خصائص الأئمة ص ٤٢، الإرشاد ج ١ ص ١٧٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٨٨.
١٢٩. أكثر المخالفين لجؤوا في دفع الاستدلال به إلى تجويز كون المراد الناصر والمحبّ: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢٤١، المراجعات ص ٢٨٠.
١٣٠. ورسول الله ﷺ يقول كلما بايع قوم: الحمد لله الذي فضّلنا على جميع العالمين: روضة الواعظين ص ٩٩، الاحتجاج ج ١ ص ٨٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٧.

١٣١. لقد رأيت معاوية حتى قام فتمطى وخرج مغضباً...: تفسير فوات ص ٥١٧، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٩٤.
١٣٢. أوصلوا البيعة والمصافحة ثلاثاً...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٧.
١٣٣. فسمعنا أحد الثلاثة وهو يقول: والله محمد لأحمق إن كان يرى أن الأمر يستقيم لعلي من بعده! تفسير العياشي ج ٢ ص ٩٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٥٢، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٢٤٣.
١٣٤. اكنتم علينا، فإن لكل جوار أمانة، فقال لهم: ما هذا من جوار الأمانة...: المصادر السابقة.
١٣٥. ثم مضى حتى أتى رسول الله ﷺ وعلي إلى جانب مُحْتَبٍ بحمانل سيفه...: المصادر السابقة.
١٣٦. فلما كان بعد ثلاثة وجلس النبي ﷺ مجلسه، أتاه رجل...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٦.
١٣٧. أخذ رسول الله بعضد علي بن أبي طالب يوم غد يرخم ثم قال: من كنت مولاه، فقام إليه أعرابي... فهذا عن الله أم عنك؟!...: شواهد التنزيل ج ٢ ص ٣٨٥؛ لمّا بلغ بغدير خم وشاع ذلك في البلاد، أتى الحارث بن النعمان الفهري... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٢٤١، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٥١، الطرائف ص ١٥٣.
١٣٨. إنا أن نتوب وإنا أن نرحل عنّا، قال: إن قلبي لا يطاوعني إلى التوبة... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٦٧، نهج الإيمان ص ٤٨٨.
١٣٩. فركب راحلته، فلما أصبح أنزل الله عليه طيراً من السماء في منقاره حصاة: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٦٧، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٤٥، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١٣٨٢.
١٤٠. وأنزل الله تعالى على رسوله: ﴿سَأَلْ سَأْئِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾... مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٦٦، الغدير ج ١ ص ٢٤٣، ٢٤١.
١٤١. طوبى لمن والاه، والويل لمن عاداه، كأنني أنظر إلى علي وشيعته يوم القيامة يُزَقُونَ على نوق...: بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٧.

منابع تحقيق

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. الأذكار النووية، محيي الدين أبو زكريا يحيى بن شرف النووي دمشقي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٣. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٤. الاستذكار لمذهب علماء الأماص، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١م.
٥. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله القُرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٥هـ، الطبعة الأولى.
٦. إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
٧. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقرازي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
٨. إقبال الأعمال، السيد ابن طاووس، (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القمي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.
٩. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القمي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٠. الأملالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار النقا، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١١. الأملالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٢. إمتاع الأسماع فيما للنبى من الحفدة والمتاع، تقي الدين أحمد بن محمد المقرئ (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
١٣. أُنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
١٤. أقسام المولى في اللسان، أبو عبد الله محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مهدي نجف.
١٥. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.
١٦. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير دمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
١٧. بشارة المصطفى لشعبة المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.

١٨. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
١٩. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥هـ)، تحقيق: علي الشيري، ١٤١٤هـ، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٢٠. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٢١. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٢٢. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
٢٣. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٢٤. التصحيح، علي بن طائوس الحلبي (ت ٦٦٤هـ)، قم: دار الكتاب، ١٤١٣هـ.
٢٥. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٢٦. تحفة الأحرار، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٢٧. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٢٨. تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦هـ)، بيروت: دار المعرفة.
٢٩. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٣٠. تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، بيروت: دار الفكر.
٣١. تفسير العياشي، أبو النظر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٣٢. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
٣٣. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحوزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٣٤. التلخيص الحبير، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد الثاني، الرياض: أضواء السلف، ١٤٢٨هـ.
٣٥. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جدة: مكتبة السوادى، ١٣٨٧هـ.
٣٦. التنبيه والإشراف، علي بن الحسين المسعودي (ق ٤هـ)، تصحيح: عبد الله إسماعيل الصاوي، القاهرة: دار الصاوي.
٣٧. تنزيه الأئمة، علي بن الحسين الموسوي (السيد المرتضى) (ت ٤٣٦هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
٣٨. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بائويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.

٣٩. تهذيب الأحكام في شرح المفتحة، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٤٠هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٤٤ش.
٤٠. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، بونس بن عبد الرحمن المرزي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٤١. الثقات، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٤٢. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٤٣. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٤٤. الجواهر السننية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، قم: مكتبة المفيد.
٤٥. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت ١٢٦٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.
٤٦. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقى الإيرواني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين.
٤٧. الخرائج والجرائج، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٤٨. خصائص الأئمة، أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: آستان قدس رضوي.
٤٩. خصائص الأئمة عليهم السلام (خصائص أمير المؤمنين عليه السلام)، محمد بن الحسين الموسوي (الشريف الرضي) (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية التابع للحضرة الرضوية المقدّسة، ١٤٠٦هـ.
٥٠. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية.
٥١. الدرّ المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٥٢. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيّون التميمي المغربي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، قم: مؤسسة آل البيت، بالأوفسيت عن طبعة دار المعارف في القاهرة، ١٣٨٣هـ.
٥٣. ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، بيروت: دار المعرفة.
٥٤. ذخيرة المعاد في شرح الإرشاد، العلامة المولى محمد باقر السبزواري (ت ١٠٩٠هـ)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث.
٥٥. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)، محمود بن عبد الله الآلوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٥٦. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفئال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٥٧. سبل السلام (شرح بلوغ المرام)، محمد بن إسماعيل الكحلاني المعروف بالأمير (ت ١١٨٢هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخولي، القاهرة: مطبعة

البايبي الحلبي، الطبعة الرابعة، ١٣٧٩هـ.

٥٨. سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد، الإمام محمد بن يوسف الصالح الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.

٥٩. سعد السعود، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاروس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ. ش.

٦٠. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

٦١. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.

٦٢. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣هـ.

٦٣. سنن الدارمي، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار العلم.

٦٤. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

٦٥. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٣٤٨هـ.

٦٦. سنن النسائي (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطي وحاشية الإمام السندي)، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثالثة، ١٤١٤هـ.

٦٧. السيرة الحلبيّة، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٦٨. السيرة النبوية، إسماعيل بن عمر البصري الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧هـ)، تحقيق: مصطفى عبد الواحد، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٦٩. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

٧٠. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ت ٥٥هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى ١٤١١هـ.

٧١. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.

٧٢. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.

٧٣. صحيح ابن خزيمة، أبو بكر محمد بن إسحاق السلمي النيسابوري المعروف بابن خزيمة (ت ٣١١هـ)، تحقيق: محمد مصطفى أعظمي، بيروت: المكتبة الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٤١٢هـ.

٧٤. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.

٧٥. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصححة ومقابلة على عدة مخطوطات ونسخ معتمدة.

روى دست آسمان / ١٢٣

٧٦. الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، مطبعة الخيام - قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
٧٧. العدد القوية، رضي الدين علي بن يوسف الحلبي (ق ٨هـ)، تحقيق: مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي العامة، ١٤٠٨هـ.
٧٨. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
٧٩. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.
٨٠. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأئمة (العدة)، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٨١. عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمد شمس الحق العظيم الأبادي (ت ١٣٢٩هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٨٢. عيون أخبار الرضا (ع)، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ١٤٠٤هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للطبوعات.
٨٣. عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير (السيرة النبوية لابن سيد الناس)، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت ٧٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة عز الدين، ١٤٠٦هـ.
٨٤. غاية المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
٨٥. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
٨٦. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
٨٧. فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠هـ).
٨٨. فرائد السمطين في فضائل المرتضى والتول والسبطين والأئمة من ذريتهم، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله الجويني (ت ٧٣٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: مؤسسة المحمودي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٨٩. الفضول المختارة من العيون والمحاسن، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف، بالشريف المرتضى وعلم الهدى (ت ٤٣٦هـ)، قم: المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى ألفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٩٠. الفضول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
٩١. فضائل الصحابة، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: وصي الله بن محمد عباس، جدة: دار العلم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
٩٢. فقه القرآن، سعيد بن عبد الله الراوندي (قطب الدين الراوندي) (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: أحمد الحسيني، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفي، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
٩٣. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر

الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.

٩٤. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٩٥. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الجعفي القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٩٦. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩ هـ.
٩٧. الكامل، عبد الله بن عدي، (ت ٣٦٥ هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاري، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩ هـ.
٩٨. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
٩٩. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩ هـ.
١٠٠. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
١٠١. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧ هـ)، تصحيح: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دارالكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ.
١٠٢. كشف المحجّة لثمره المهجّة، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: محمد الحسن، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
١٠٣. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
١٠٤. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكري حياّني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧ هـ.
١٠٥. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
١٠٦. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦ هـ.
١٠٧. المبسوط في فقه الإمامية، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: محمد علي الكشفي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ.
١٠٨. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
١٠٩. المجموع (شرح المهدّب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت: دار الفكر.
١١٠. المحلّي، أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦ هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار الفكر.
١١١. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٥٩ هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.

روى دست آسمان / ١٢٥

١١٢. مختلف الشيعة، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الأسيدي الحلبي (ت ٧٢٦هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١١٣. مدارك الأحكام، السيد محمد العاملي، (ت ١٠٠٩هـ)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١١٤. المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.
١١٥. المزار، محمد مكّي العاملي الجزيني الشهير بالشهيد الأول (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق ونشر: مدرسة الإمام المهدي - قم الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١١٦. مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مهدي نجف، بيروت: دار المفيد للطباعة والنشر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١١٧. مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١١٨. المستدرك على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١١٩. المستدرك في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥هـ)، تحقيق: أحمد محمودي، طهران: مؤسسة الثقافة الإسلامية لكوشانبور، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢٠. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٢١. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٢٢. مشكل الآثار، أبو جعفر أحمد بن محمد الأزدي الحجري الطحاوي (ت ٣٢١هـ)، بيروت: دار صادر.
١٢٣. مصباح المنهجه، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: علي أصغر مراريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٢٤. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بائويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، ١٣٧٩هـ، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
١٢٥. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
١٢٦. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ) بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
١٢٧. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٢٨. معجم قبائل العرب، عمر رضا كخالة، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٤هـ، هفتم.
١٢٩. معجم ما استعجم، عبد الله بن عبد العزيز البكري (ت ٤٨٧هـ)، تحقيق: مصطفى السقا، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣هـ.
١٣٠. المغني، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامة (ت ٦٢٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي.
١٣١. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦هـ.

١٣٢. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
١٣٣. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (٥٦٨هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٣٤. منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: جامعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦٢هـ.
١٣٥. المهذب، عبد العزيز بن البراج الطرابلسي (ت ٤٨١هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، ١٤٠٦ش.
١٣٦. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد الجاوي، بيروت: دار الفكر.
١٣٧. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥ش.
١٣٨. نظم درر السمعين، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ش.
١٣٩. النوادر (مستطرفات السرائر)، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن إدريس الحلبي (ت ٥٩٨هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٤٠. النهاية في غريب الحديث والأثر، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزري المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦هـ)، تحقيق: طاهر أحمد الزاوي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٣٦٧ش.
١٤١. نهج الإيمان، علي بن يوسف بن جبر (ق ٥٧هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، مشهد: مجتمع الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
١٤٢. نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل.
١٤٣. وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٤٤. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دارالأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

سوالات مسابقه کتاب خوانی

۱. تعداد افرادی که همراه پیامبر در حجه الوداع بودند، چقدر بود؟
الف. ۱۰۰ هزار نفر ب. ۲۰ هزار نفر ج. ۱۲۰ هزار نفر
۲. عمامه‌ای که پیامبر روز غدیر بر سر حضرت علی نهاد چه نام داشت؟
الف. شهاب ب. سحاب ج. ابر رحمت
۳. در روز غدیر، چه کسی شعر برای حضرت علی علیه السلام سرود؟
الف. حسان ب. کمیت ج. سید حمیری
۴. سه روز بعد از غدیر بر اثر انکار ولایت، عذاب آسمانی بر چه کسی نازل شد؟
الف. معاویه ب. حارث فہری ج. خالد بن ولید
۵. عمر بن خطاب چند انگشتر به فقیر داد تا شاید در مقام او آیه نازل شود؟
الف. سی و سه انگشتر ب. چهل انگشتر ج. پنجاه انگشتر
۶. وقتی پیامبر می‌خواست از مدینه برای حج سفر کند، حضرت علی علیه السلام کجا بود؟
الف. مکه ب. یمن ج. مدینه
۷. پیامبر در شب معراج چند بار این صدا را شنید: «علی را دوست مدار».
الف. هفتاد هزار ب. صد هزار ج. هزار
۸. وقتی پیامبر دستور داد تا مسلمانانی که قربانی همراه خود به مکه نیاورده بودند، از احرام خارج شوند، چه کسی مخالفت کرد
الف. عمر بن خطاب ب. ابوجهل ج. عثمان
۹. پیامبر در منا در کنار مسجد خیف، چه روزی از ماه ذی الحجه سخنرانی مهم داشتند؟
الف. یازدهم ب. دهم ج. دوازدهم
۱۰. پیامبر چه روزی از ذی الحجه از مکه به سوی مدینه حرکت کرد؟
الف. پانزدهم ب. شانزدهم ج. چهاردهم
۱۱. «خُم» به چه معنایی است؟
الف. چشمه پر آب ب. چشمه زلال و صاف ج. چشمه آب سرد
۱۲. پیامبر در خطبه غدیر فرمودند: «مهدی علیه السلام... است».
الف. یاری‌کننده دین خدا ب. انتقام‌گیرنده از دشمنان ج. هیچکدام
۱۳. چه کسانی زودتر از همه مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند؟
الف. ابوذر، مقداد ب. عمر، ابوبکر ج. عمار، سلمان
۱۴. چه کسی بعد از بیعت مردم، با غرور و تکبر مخالفت خود را اعلام کرد و به سوی خویشاوندان

خود رفت؟

الف . معاویه ب . ابوسفیان ج . ابو جهل

۱۵ . عذاب آسمانی برای دشمن غدیر در چه روزی از ذی الحجه نازل شد و او را به هلاکت رساند؟

الف . بیستم ب . بیست و یکم ج . بیست و دوم

۱۶ . پیامبر چند روز در غدیر خم ماندند؟

الف . دو روز ب . سه روز ج . یک روز

پاسخنامه سؤالات کتاب «روی دست آسمان»



الف	ب	ج
۱		
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		
۱۱		
۱۲		
۱۳		
۱۴		
۱۵		
۱۶		

نام خانوادگی نام پدر

سال تولد شماره شناسنامه تلفن